٥٧٧
ث
۶۱۰/۰۹
ج ۳۵۳ ط
۱۲۷۹
کتابخانه آستانقدس

اسم کتاب جامع الفوائد / فارسی

مصنف / مؤلف یوسف بن محمد طبیب

خطی / چاپی سنگ نستعلیق تهران ۲۹۹۷۴

سال چاپ یا تحریر ۱۳۲۰ هـ عدد اوراق

جزء کتب طب شماره خصوصی

شماره عمومی ۵۹۹۳۳ شماره قبض

واقف شیخ علی ربانی تاریخ وقف دی ۳۶/۶/

طول عرض شماره صفحات ۱۲۸ / ۱۹۲

۶۹/۱۲/۲۰
کتابخانه آستان قدس مشهد

بسمه تعالی

وقف مؤبد و مخلد نمود بندهٔ سراپا تقصیر
شیخ علی ربوبی اهل و ساکن تربت حیدریه
اعظ و مداح آل محمد صلوات اله علیهم اجمعین
این یک جلد کتاب مذهبی را بانظام هفتاد و نه جلد دیگر که همگی
مشتمل بر مواعظ و اخبار و احادیث در شأن و نزول خاندان
عصمت و طهارت است به کتابخانه آستان قدس رضوی حضرت
علی ابن موسی الرضا علیه آلاف التحیه و الثناء که انشاء اله مورد
استفاده و استفاضه قاطبه مسلمانان و پیروان مذهب اثنی عشری
قرار گیرد

بتاریخ اول رجب المرجب ۱۳۹۷ هجری

[redacted] علی ربوبی

کاتب: محمدحسن بن محمدجعفر
باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت:	۲۹۹۷۴
رده‌بندی دیویی:	۶۱۰/۰۸ ی ۸۷ ج ۱۳۲۰
سرشناسه:	یوسفی هروی، یوسف بن محمد، - ۹۵۰ ق.
عنوان قراردادی:	جامع الفوائد
عنوان:	طب یوسفی موسوم به جامع الفوائد به ضمیمه منظومه فوائد و قصیده در
کاتب:	حفظ صحت ... تاریخ کتابت:
محل نشر:	[تهران] ناشر: کارخانه مشهدی خداداد تاریخ نشر: ۱۳۲۰ ق.
صفحه شمار:	۱۲۸، ۶۴ ص. مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐
زبان:	فارسی ابعاد: ۱۷×۱۱ نوع خط: نستعلیق
روش تهیه:	وقفی☑ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐
توضیحات:	شیخ علی ربوبی تاریخ ثبت: دی ۱۳۲۶
یادداشتها:	عنوان دیگر: شرح علاج الامراض شرح ضمایم: منظومه فوائد الکلف؛ قصیده در حفظ صحت / الکلف
موضوع(ها):	۱. پزشکی سنتی - شعر. ۲. پزشکی اسلامی - متون قدیمی تا قرن ۱۴.
شناسه(های) افزوده:	الف. محمدحسن بن محمدجعفر، کاتب. ب. ربوبی، علی، واقف. ج. عنوان.
فهرستنگار:	تاریخ فهرستنگاری: اردیبهشت ۸۹

بسمه تعالی

وقف مؤبد و مخلد نمود بندهٔ سراپا تقصیر شیخ علی ربوبی اهل و ساکن تربت حیدریه واعظ و مداح آل محمد صلوات اله علیهم اجمعین این یک جلد کتاب مذهبی را با نظام هفتاد و نه جلد دیگر که همگی مشتمل بر مواعظ و اخبار و احادیث در شأن و نزول خاندان عصمت و طهارت است به کتابخانه آستان قدس رضوی حضرت علی ابن موسی الرضا علیه آلاف التحیه و الثناء که انشاء اله مورد استفاده و استفاضه قاطبه مسلمانان و پیروان مذهب اثنی عشری قرار گیرد

بتاریخ اول رجب المرجب ۱۳۹۷ هجری

[redacted] علی ربوبی

کاتب : محمد

فهرستبرگه

شماره ثبت:

رده‌بندی دیویی:

سرشناسه: یوسف

عنوان قراردادی: جا

عنوان: حلب یوسف

کاتب: حنفا صمت

محل نشر: [تهران

صفحه شمار: ۱۲۸

زبان: فارسی

روش تهیه: وقفی ☑

توضیحات: شیخ علی

یادداشتها: عنوان

شرح ظاهری: منظوم

موضوع(ها): ۱.

متون قدیمی تا قرن

شناسه(های) افزوده:

ب. ربوبی، علی

فهرستنگار:

کتابخانه آستان قدس مشهد

السلطان مظفر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه و بسیط

بحمد الله تبارک و تعالی که

در زمان دولت و دوران شوکت اعلیحضرت قدر قدرت قضا صولت
شاهنشاه دین پناه فرمانفرمای خورشید ماه فریدون حشمت جمشید جاه
اسفندیار سلیمان اقتدار شهریار عادل اول خسرو کیهان بحر و بر دریا دل
السلطان الاعظم و الخاقان الاکرم ۷ این عبد مذنب جانی دعاگوی حقیقی
احقر اهل العلم اقل الحاج شیخ محمد حسین تاجر کاشانی المتخلص به طوبی
له حسن مآب قسم طوبی موفق آمده این نسخه مبارکه را که سرآمد کتب طبیه
و کاملترین نسخ علاجیه است با صغر حجم جامع فواید جلیله و با اختصار عبارات
حاوی معانی ظریفه جلیله است نگاه دارنده او را در سفر و حضر بهترین مصاحب
بلکه از صد طبیب عالم عامل و عمل کننده او را در همه اوقات اطمینان حاصل
و سلامتی شامل بل نیکوتر از چندین حافظ الصحه کامل است در غایت دقت و نهایت
صحت با امتیازات بسیار و خصوصیات بیشمار از قبیل توضیح لغات و تشخیص
عنوانات در بالای هر صفحه و التزام بودن رباعیات من البدو الی الختم در وسط هر صفحه
با نظم و نثر ممتاز و در راه تسهیل فهم مطالب رباعیات و تعیین عدد هر رباعی که چند است با
محسنات دیگر که ارباب سلیقه را بنظر لایح و پسندیده اند چون رشته سر در کم انجام داده بزینت
طبع در آوردم محل فروش بازار امیر حجره جنب مسجد مبارکه است

یوسفی
هذا کتاب طبّ المسمّی بجامع الفوائد

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد نامحدود حکیمی را که بقانون حکمت وکامل الصناعة رحمت رافع انواع امراض ودافع اصناف اعراض است جلّت آلاؤه وعمّت نعماؤه ودرود نامعدود رسولی را که بهادی رسالت و زبده نبوّت طبیب عیوب امّت وشفاء صدور ملّت است صلّی الله علیه وآله وصحابه اجمعین وبعد چنین گوید بنده ضعیف وکمینهٔ نحیف المستشفی بشفاء النافع المجیب یوسفی بن محمد بن یوسف الطبیب ستر الله تعالی عیوبه وغفر ذنوبه که چون بتوفیق حضرت فیّاض رسالهٔ علاج الامراض که علاج هر مرض ودوای هر عرض در وی مذکور است صورت اختتام وسمت انتظام یافت وبشرف مطالعهٔ بعضی از فضلاء نامدار که ایشان را باین ضعیف التفاتی میبود مشرّف گردید اشارت فرمودند که کتابی در شرح مشکلات وطرق

ادب

ترتیب مرکباتی که در آن رساله مبین و معین شده با فواید فراید فواید
از علامات امراض و امارات اعراض و غیرها باید نوشت تا از مطالعه آن
کافه انام از خواص و عوام مستفید باشند و بهره مند گردند لاجرم عنان قلم
بصوب این مرقوم که به **جامع الفوائد** موسوم است مصروف داشت امیدواری
بعنایت حضرت باری عز شانه آن است که بعز اصغا و عین رضا معزز و منور
گردد والآن وقت الشروع فی المقصود بعون الملک المعبود **علاج امراض سر مطلقا**
صداع خواه سببش خلطی از اخلاط بود خواه چیزی دیگر از خارجیه

ای دیده ز درد سرت رنج و عنا	ترک حرکت کن طلب راحت را
خطمی و بنفشه و سبوس گندم	مجموع بجوشان و در آبش نه پا

صفت پاشویه مذکوره گل خطمی و بنفشه از هر یک مشتی سبوس گندم سه مشت
همه را در پنج کاسه آب جوشانند تا بنیمه آید نیم گرم پاشویه کنند **صداع دموی**
یعنی درد سر که از خون باشد علامتش سرخی چشم و روی و شیرینی دهانست [illegible]

ای درد سر تو گشته از خون پیدا	گر توانی رگ سر از وی بگشا
شربت ز گلاب و قند و آبلیمو	ترتیب کن و ماش و عدس ساز غذا

صفت شربت مذکور قند سفید ده مثقال در هفت قاشق آب حل کرده

کتابخانه آستان قدس مشهد

وصاف نموده نیم قاشق گلاب و یک قاشق آب لیمو اضافه کنند و بناشتا رغبت فرمایند صداع صفراوی یعنی درد سر یکه از صفرا بود علامتش تلخی دهان و زردی چشم و روی است باعینه

درد سر تو اگر بود از صفرا — صندل میکن با آب گشنیز طلا
از اشربه میطلب شراب نارنج — وز اغذیه کشک جو و ماش و اکرا

صفت طلاء مذکور صندل سفید نیم مثقال در نیم پیاله آب گشنیز تر حل کرده بته کتان کهنه زنان مان طلا کنند صفت شراب نارنج قند سفید هشتاد مثقال صاف کرده یعنی کف برداشته و نزدیک بقوام آورده بجوشانند تا اینکه غلیظ شود و دیگرا فرو گیرند و بیست مثقال آب نارنج اضافه نموده هر صباح یکقاشق در هفت قاشق آب حل کنند و بناشتا میل نمایند اشارت بمسهلاتیکه در مرضهای صفراوی باید داد بعد از نضج صفرا و ظهور اثر آن از صفای قاروره وغیره صفت منضج و برنده صفرا بنفشه و گل سرخ و تخم کاسنی نیمکوفته از هر یک دو مثقال آلوی بخارا پنجعدد پستان بیست عدد همه را دریک پیاله آب بجوشانند تا بنیمه آید صاف کنند و بقند سفید شیرین کرده نیمگرم ناشتا میل فرمایند و غذا

ابر

آب نخود نیم کوفته و ماش مقشر و مرغ جوان یا گوشت تغلی با کشنیز یا اسفناج قتق آب تمر هندی کنند و در ورزیدن از وی قتق خوردن با عتبه

بیماری هر که شد ز صفرا پیدا	باید که خورد ز بهر دفع صفرا
یا حب بنفشه یا نقوع مسهل	یا آب انار و شیرخشت اعلا

صفت حب بنفشه بنفشه دو درم تربد یکدرم رب السوس و پوست هلیله زرد از هر یک نیم درم محموده مشوی و افتیمون از هر یک دانگی همه را کوفته و بیخته با آب خمیر کنند و حبها ساخته فرو برند صفت نقوع مسهل سنای مکی خالصه پنج مثقال پوست هلیله زرد سه مثقال تخم کاسنی نیم کوفته و گل نیلوفر دریائی از هر یک دو مثقال تمر هندی ده مثقال سپستان سی عدد همه را یکشب در چندان آب که از بالایش بگذرد گذاشته سحر صاف کنند و بیست مثقال شیرخشت در آن آب حل کرده و صاف کرده نیمگرم تناول نمایند صفت ترتیب آب انار و شیرخشت شیرخشت بیست مثقال در بیست مثقال گلاب حل کرده و صاف کرده و چهل مثقال آب انار میخوش که با پیه تخم آن فشرده باشند اضافه نمایند و سحر نیمگرم بیاشامند صداع بلغمی یعنی درد سری که از بلغم باشد علامتش گرانی سر و بسیاری خواب و سستی اعضا است و با غثیه

اگر آید صداع بلغمی شدید	کو روغن قسط و فرفیون بسا طلا
شربت مطبوخ بادیان باید شنید	طیار کند کبوتر از بهر غذا

صفت روغن قسط قسط چهار مثقال سلیخه و فلفل و عاقرقرحا و فرفیون از هر یک سه مثقال جند بیدستر دو مثقال همه را نیمکوب ساخته در یک پیاله آب جوشانند تا آب بنیمه [illegible] هشتاد مثقال روغن زیت یا کنجد اضافه نموده بجوشانند تا روغن بماند صفت دیگر فرفیون فرفیون قسط و [illegible] [illegible] از هر یک یکمثقال کندس و مویزج نیم مثقال [illegible] یک پیاله آب یا شراب بجوشانند تا بنیمه آید [illegible] زیت یا کنجد اضافه نموده بجوشانند تا روغن بماند صفت مطبوخ بادیان [illegible] نیم مثقال در یک پیاله و نیم آب جوشانند تا نیم پیاله بماند صاف کنند و بده مثقال شهد یعنی عسل شیرین گردانیده نیمگرم بیاشامند

بیان مسهلاتیکه در بیماریهای بلغمی دهند بعد از نضج بلغم و ظهور آن

از اعتدال قوام قاروره و غیره صفت منضج و برنده بلغم بادیان و بیخ بادیان و انیسون و پرسیاوشان از هر یک دو مثقال انجیر پنج عدد همه را در یک پیاله آب جوشانند تا بنیمه آید صاف کنند و ده مثقال گلقند عسلی در آن حل کرده صاف

نموده نیم گرم خنتیسار فرمایند و غذا اکنون آب کند. صفت غلغله عسلی

برگ گل سرخ تازه نیم من کوفته بیکمن عسل آمیزند و چهل روز در آفتاب نهند برگ

گل خشک نیم مشتی بکوبند و بگلاب ترکنند نزدیک بدو ساعت بگذارند

و بیک پیاله عسل آمیخته دو سه جوش دهند [illegible] رباعیه

ز بلغم اگر تراود [illegible]	ز آن [illegible] که فرمند تخت ازا
اخراجش اگر ترا [illegible] غاریقون	یا حب ایارج یا حب قوقایا

صفت حب غاریقون [illegible] [illegible] سقوطری [illegible] از هر یکی نیم درم

بسفایج و پوست [illegible] از [illegible] شحم حنظل و محموده از هر یک

نیم دانگ همه را بکوبند [illegible] [illegible] [illegible] گذرانیده

و یکدرم ایارج فیقرا [illegible] نموده [illegible] این بسرشند و حبها

ساخته فرو برند صفت حب ایارجه تربد یکدرم و حب النیل و انیسون از هر یک

نیمدرم شحم حنظل دانگی نمک هندی دو دانگ همه را کوفته و بیخته نیمدرم

غاریقون بمؤمیه پر گذرانیده و یکدرم ایارج فیقرا اضافه نموده بآب

بادیان خمیر کنند و حبها ساخته فرو برند صفت ایارج فیقرا مصطکی

و زعفران و سنبل و حب بلسان و عود بلسان و اسارون و سلیخه و دارچینی

از هر یک مثقالی [illegible] هشت مثقال [illegible] ده مثقال [illegible]

همه را کوفته و بیخته در شیشه نگاه دارند [illegible] با عرق [illegible]

ده [illegible] [illegible] تخم خرفه [illegible]

دائمی همه را کوفته و بیخته با آب کرفس یا بادیان حب سازند بقدر نخود فرو برند

صداع سوداوی [illegible] علامتش تیرگی رنگ روی و فکر [illegible] است

اگر در سر [illegible] سبب سودا	[illegible] شربت افتیمون
[illegible] غذا	[illegible] بادام [illegible]

صفت [illegible] مثقال [illegible] کرده یکپیاله

جوشانده [illegible] ده مثقال قند سفید

کرده [illegible] در هفت مثقال آب [illegible] کرده

رغبت فرمایند صفت روغن بابونه بابونه تازه سی مثقال روغن کنجد

صد مثقال در شیشه کرده چهل روز در آفتاب نهند یا بابونه خشک نیم مشتی در

یکپیاله آب جوشانند تا بنیمه آید صاف کنند و نیم پیاله روغن کنجد ضم کرده

بجوشانند تا روغن بماند صفت روغن بادام مغز بادام مقشر سی مثقال

قند سفید پنج مثقال بکوبند و قطره قطره آب گرم بر روی آن [illegible]

آتش گذاشته باشند بمالند تا روغنی که داشته باشد بیرون آید مسهل ادویه که در علتهای سوداوی نافع است بعد از نضج سودا و ظهور اثران از اجتماع دُردی قاروره وغیره صفت منضج پیزند سودا اسطوخودوس و بادرنجبویه و گاوزبان و پرسیاوشان و بادیان و اصل سوس مقشر نیم کوفته هر یک دو مثقال همه را در یک پیاله آب جوشانند تا آنکه آید صاف کنند و بقند سفید شیرین کرده نیم گرم بخورند تا ایند غذا [illegible] گوشت ماکیان فربه و زعفران [illegible] [illegible]

اگر دو مرتبه [illegible]	[illegible]
مجموع [illegible]	[illegible]

صفت [illegible] [illegible] پوست هلیله از هر یک هفت مثقال اسطوخودوس افتیمون و بسفایج و تربد از هر شش مثقال [illegible] همه را بکوبند و بپزند و لالا و زر شسته [illegible] غاریقون جوشیده [illegible] گذارند از هر یک [illegible] درم اضافه نمایند و چندان عسل بسرشند شربتی از سه مثقال تا پنج مثقال بخورند و فرو برند صفت حب افتیمون [illegible] بسفایج هم در [illegible] سیاه و نمک هندی از هر یک [illegible]

اسطوخودوس دو دانگ ایارج فیقرا که صفتش در صداع بلغمی گذشت
و غاریقون بمویزه پز گداخته از هر یک نیم درم اضافه نموده با آب خمیر کنند
و حبها سازند و فرو برند صفت حب اسطوخودوس اسطوخودوس
و افتیمون و بسفایج از هر یک ربع درمی تربد و پوست هلیله کابلی و پوست
هلیله زرد و صبر [illegible] از هر یک نیم درم تخم حنظل دانگی همه را بکوبند
و ببیزند [illegible] و غاریقون [illegible] اضافه نموده با آب خمیر کنند
و حبها ساخته فرو برند صداع که از گرمی آفتاب حادث شود علامتش
تقدم [illegible] رباعیه ۹

از گرمی آفتاب هر که گرد [illegible]	برگشت مزاج و درد سر شد پدید
آب [illegible]	آمیز یکدیگر و بساز طلا

صداع که از برودت هوا حادث شود علامتش تقدم
برودت هوا و سردی سر و سفیدی بول است رباعیه ۱۰

گردی متأثر چو ز سردی هوا	ز آنسان که از آن شود صداعت پیدا
مرزنگوش و عنبر و هم لادن و مشک	در روغن زیت حل کن و بساز طلا

صفت ترتیب طلاء مذکور مرزنگوش نیم مثقال عنبر و لادن که اخته کم مثقال

مشک قدری در روغن زیت یا کنجد گرم کرده ده مثقال مرهم آمیزند
و صلایه کرده نیمگرم طلا کنند　علامت نیک در صداع رباعیه ١١

هر کس که صداع رنجه دارد او را	بر سر قطرات در دو بارد او را
از بینی او چو ریم آید یا خون	البته صداع وا گذارد او را

آمدن ریم و خون از بینی [illegible] است [illegible] سبب [illegible]
[illegible] شقیقه یعنی درد نیمسر رباعیه ١٢

از درد شقیقه [illegible]	بگشا زرخ [illegible]
با صمغ [illegible]	[illegible]

صفت طلا [illegible] یک [illegible]
کوفته و بیخته بگلاب خمیر [illegible] شقیقه چسپانند

سرسام یعنی آماس یکی از دو پرده یا هر دو که در روی مغز سر کشیده شده علامتش
درد موی تب دائمی و هذیان و خنده و سرخی زبان است رباعیه ١٣

سرسام کسی را که بود از احباب	باشد چو زخون بده شرب اعناب
از ماش و جو شش غذا کن و لخلخه ساز	از صندل و آب سیب و کشنیز و گلاب

صفت شراب عناب عناب نیم مشتی در یک پیاله آب جوشانند تا بنیمه آید

صاف کنند و بیست مثقال قند سفید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام
آید صفت لخلخهٔ دیگر صندل سفید نیم مثقال در هفت مثقال آب سیب
و ده مثقال آب کشنیز تر و پنج مثقال گلاب حل کرده در شیشه کنند و زمان زمان
بدماغ دارند همه دیگر علاج سرسام که از صفرا بود تمشیت دائمی هذیان و بدخوئی است
باعث ۱۴ [illegible] نفس

سرسام [illegible]	[illegible] پس کرد [illegible] حیات
[illegible] نوع نوع بود	[illegible] بنفشه دایم [illegible]

تقویت [illegible] آورد [illegible] شب باشند و صباح
صاف [illegible] که [illegible] در آن [illegible] باشد
۱۵ هم دیگر علاج [illegible] زبان [illegible] باعث

از طبع [illegible]	[illegible] لب [illegible]
تدبیر [illegible] طبیعت باید کرد	باشد که [illegible] آن [illegible]

تدبیر [illegible] در علاج تنها خود [illegible] سرسام باعث

هر کس که ز سرسام دلیل [illegible] است	بر بستر بیخودی علیل آمده است
[illegible] شد [illegible]	بر آمدن مرگ دلیل آمده است

باعث [illegible] سرسام دال است بر موت بواسطه آنکه دلالت بر [illegible] توجه

توجه ماده بجانب دماغ نه علامتهاییک در سرسام باعیه

سرسام گشته چو رخت علت سوسست	چند پریشان و پریشان گویست
کر منتفخ آیدت عروق فصد	بهبود همان زمان نباید رویست

اشتغال یاد کردن و آماسی که ایست نسیان یعنی فراموشی علاجش

در بلغمی گرانی سر و رطوبت [illegible] زبان [illegible] بلغمیه

نسیان چو شود منقص افعال	باشد همه [illegible]
هر روز برای [illegible]	زاده الحیوه [illegible]

صفت زاده الحیوه [illegible]

از هر یکی ده مثقال [illegible] و [illegible]

مثقال [illegible]

[illegible] از هر یکی [illegible] مثقال [illegible]

[illegible] مثقال [illegible]

[illegible]

و نقصان فکر است چون از ماده [illegible] علامتش [illegible]

و بسیاری خواب و ضربا قش از چیزهای سرد است بلغمیه

ای قدر تو از حمق و رعونت شده پست	در کار تو زین حمق صد گونه شکست
هر روز ز معجون بلادر درمی	میخور که از آن بلا بدین خواهی رست

صفت معجون بلادر [illegible] فلفل و دار فلفل و قسط و وج و شونیز از هر یک
ده مثقال سداب و جنطیانا و زراوند مدحرج و حب الغار و جندبیدستر
و شیطرج و خردل از هر یک پنج مثقال همه را بکوبند و بیزند و بدویست و پنجاه
مثقال [illegible] ده مثقال [illegible] چهار مثقال و نیم عسل بلادر
[illegible] هر صباح یک [illegible] غلوله کند [illegible] غذا قلیه خشک یا کباب
خورد [illegible] عنبر سفید پنج مثقال بکوبند
و قطره چند [illegible] روغن بادام که در صداع سوداوی
مذکور شد [illegible] بلادر آن است که طرف بلادر را
که از جانب درخت بوده بگیرند چنانکه عسلش نمایان شود پس باکوره گرم کرده
افشرده دارند تا عسلی که داشته باشد بیرون آید. جمود که کنایت است
از باطل شدن حس و حرکت بیمار و باقی ماندن وی بر شکلی که قبل از این

چون سخت جمود گردد	زنجیسکه ترا نمو کرد عادت
گر اهل دوا علت فرمایند	صحت دانم که زود گردد حادث

هم در علاج جمود رباعیه

هر که بود جمود از جسم رواج	از وی شود متاع صحت تاراج
آنها که مباشر علاج تو شوند	باید که کنند خلط سودا اخراج

اخراج سودا در پیشتر بحقنه کنند که مذکور میشود و در حین شعور یکی از مسهلات که در صداع سوداوی گذشته [illegible] بحقنه که اخراج سودا کند سنبل خاصه پنج مثقال [illegible] بادیان و پرسیاوشان و بابونه [illegible] نیلوفر از هر یک دو مثقال [illegible] همه را در یک کاسه آب [illegible] آید صاف [illegible] شکر سرخ [illegible] از هر یک ده مثقال در آب [illegible] دو مثقال روغن بادام و سه مثقال روغن بابونه که [illegible] شده اضافه نمایند و نیم گرم حقنه نماید **سبات** که خوابیست در غایت گرانی علامتش در بلغمی آب رفتن دهان و رطوبت بینی و نرمی نبض و سفیدی بول است رباعیه

هر کس که بود سباتش از ره اصلاح	باید که به استعمام در شام و صباح
از بوره و مقل شاف سازی که بود	او را ز برای باب صحت مفتاح

صفت شاف مذکور مقل ازرق یکمثقال بوره ارمنی با نمک نیم مثقال بکوبد

بکوبند

و به پرهیزد و آب بادیان سرشته شیاف کنند ذکر علاج سبات [illegible] ٢٣

از عارضه سبات گر گوئی پرخ	گردد بدنت فسرده چون تیخ
ترتیب عمل اگر بفکر تو کنند	ناید ز غم تو دوستان آزرخ

ذکر عملی که سبات و جمیع علتهای بلغمی را نافع بود سنا مکی پنج مثقال قنطوریون دقیق [illegible] بادیان و شبت و حلبه و بابونه از هر یک [illegible] مثقال انجیر [illegible] آب [illegible] بمانند [illegible] مثقال [illegible] شکر [illegible] مقل ازرق دو درم [illegible] یک مثقال ترنجبین [illegible] بادام یا کنجد اضافه نمایند [illegible] از [illegible]

صفرا [illegible] ذکر علاج [illegible] ٢٤

صفرا چو شود [illegible]	گر [illegible]
چون تنقیه کرده [illegible]	هر روز [illegible]

فضول [illegible] عبارت از آب [illegible] ذکر علاج [illegible] ٢٥

بی‌خوابی تو گر فرزند شمار آید | افیون که بود پسند اهل خرد
ور دهن بنفشه حل کن ده علاج | هر شب قدر مثقال از آن بر سر خورد

صفت روغن بنفشه برگ گل بنفشه تازه پانزده مثقال روغن بادام که مغز [illegible] بیست مثقال در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب نهند یا گل بنفشه خشک نیم سیر در یک من آب [illegible] تا [illegible] آید صاف کنند و نیم پیاله روغن بادام [illegible] بجوشانند [illegible] روغن [illegible] بماند

بیمار تو هر وقت [illegible] | از [illegible] زعفران [illegible]
با بی‌خوابی اگر بود [illegible] | بلند [illegible]

جنون [illegible]

در ورطه دیوانگی ار کس افتاد | اول [illegible]
وانکه ز معدلات باید دادن | چیزی که برد غم از دل و سازد شاد

معدلات مفرحه سرد مزاج مثل عود و عنبر است و گرم مزاج را نظیر صندل و کافور

۲۴ [illegible] علاج جنون [illegible]

هر تن که از او دیده عقلش [illegible] | آثار و علامت جنون باید بود
چشمش همه بر صورت زیبای بتان | گوشش همه بر صدای چنگ نی و عود

۲۹۹۷۴

در علاج جنون باعیثه

چون در بدن تو خلط سودا افزود	دیوانگیت از آن سبب روی نمود
باید که مداومت کنی بر ملل	کز وی برود این مرض چو آتش دود

عشق مرضی است سوداوی شبیه بمالیخولیا که مردم لوند و بیکار را بواسطه کثرت اختلاط بجوانان و افراط فکر در حسن و شمایل ایشان عارض شود علامتش [illegible] زردی [illegible] بیخوابی و گریه و آه و اختلاف نبض خاصه وقتی که معشوق [illegible] شنود باعیثه

[illegible] شد	[illegible] عشق صادق شد
[illegible]	[illegible] است علاجی که موافق باشد

و اگر [illegible] معشوق سخنان زشت ناپسند که عاشق را از آن تنفر حاصل شود روایت کنند یا عاشق را بقید تأهل مقید سازند که مباشرت و مجامعت مزیل عشق و دافع اندیشه معشوق است قومی را اینمرض حادث گردد که در آئینه صورت خوبان مشاهده جمال معنی کنند و جمعی را عارض شود که صورترا نیز در میانه نپسندند سلاق یعنی تاریک شدن چشم بوقت برخواستن چون از بخار بلغمی بود علامتش

سستی اعضاء و کاهلی و فراموشی بود رباعیة ۳۱

آنرا که درون او بخار انگیزد	تاریک شود چشم چو برخیزد
باید که خورد کباب با قلیه خشک	ور سیر و پیاز و مثل آن پرهیزد

دوار یعنی گردیدن سر چون از بخار بلغمی باشد علامتش

گرانی سر و رطوبت بینی و ترسیدن بسی نبض است رباعیة ۳۲

از دست بخار چون بگیرد سر را	اطریفل [illegible] بباید کرد
از اشربه باید شربت لیمو	وز اغذیه [illegible]

صفت اطریفل [illegible] آمله

و پوست هلیله کابلی [illegible] هلیله زرد [illegible] هر یک شش مثقال

همه را بکوبند و بیزند و به [illegible] روغن [illegible] گذشت

ضم ساخته بدست بمالند و بصد و پنجاه مثقال عسل سرشته هر روز دو مثقال

غلول کنند و فرو برند صفت شراب لیمو قند سفید هشتاد مثقال صاف

کرده بجوشانند تا نیک غلیظ شود یک دو فرو گیرند و بیست مثقال آب لیمو

اضافه کنند صرع که معروف و مشهور است علامتش

در جمیع اقسام گرانی سر و سبزی رگهای زیر زبان است رباعیة ۳۳

از آنکه قضا علت صرع انگیزد	باید که ز میوه‌های تر پرهیزد
از نور [illegible]	در گردن خود دعوی صلیب آویزد

[illegible] صرع رباعیة ۳۴

گر علت [illegible] ببین [illegible]	رگ زن چو [illegible] گشت پدید
ور گشت [illegible]	خور مسهل آن که صحت [illegible]

[illegible] جمیع اعضاست چون [illegible] خون شد [illegible] رگها [illegible] غلبه [illegible] رباعیة ۳۵

[illegible]	[illegible] حرکت [illegible]
[illegible]	[illegible] باید رگ سر زود [illegible]

علامت [illegible] رباعیة ۳۶

چون صاحب سکته [illegible]	زانگونه که از حیوة [illegible] بود
گر [illegible] نظر [illegible]	ور دیده [illegible] بود

کابوس که عوام هرات عبد الجنه گویند علامتش [illegible] و بسیاری خواب و پری رگهاست و در [illegible] فراموشی و گرانی و درد [illegible] خشکی چشم و بینی و تیرگی رنگ و فکر فاسد باشد رباعیة ۳۷

چون زحمت کابوس عارض مرد / آسایش خواب بر دلش کرد سرد
هر ماده که موجب آن شده است / آن ماده را زتن برون باید کرد

یعنی اگر ماده خون بود فصد باید از خلطی دیگر باشد [illegible] علاجه [illegible]

هر کس که بسیاری کابوس بود / ور زحمت خوردی پی علاجش نرود
در آخر کار یا شود دیوانه / یا [illegible] پدید یا سکته شود

خدر یعنی [illegible] شدن عضوی چون [illegible] سرد و تر بود

علامتش [illegible] رطوبت دهان و کاهلی و [illegible] تابعیة

چون عضو [illegible] / [illegible]
باید مالید [illegible] / [illegible]

صفت [illegible] که بلغم را دفع کند [illegible]
نیلوفر و پیاز نرگس را ده کرده از هر یک ده مثقال همه را در یک کاسه آب
جوشانند تا بنیمه آید صاف کنند و پانزده مثقال عسل و نیم درم بوره
ارمنی یا نمک در آن آب حل کرده و یک شق آب سرکه اضافه نموده نیم گرم
بیاشامد و چیزی در شکم را بسته کند که قی شود صفت روغن قسط در خدر
بلغمی مذکور شد فالج یعنی باطل شدن حس و حرکت نصف بدن [illegible]

علامتش در بلغمی سفیدی روی و رطوبت بینی و فراموشی است رباعیة ۴۰

چون عیش ز فالج بر کسی گردد سرد	نصف بدنش از حرکت آید فرد
از روز نخست تا بروز چهارم	جز ماء عسل و را نمی باید خورد

صفت ماء العسل عسل ده مثقال در صد مثقال آب جوشانند تا هفتاد مثقال

باند سه تحشس کند و در [illegible] باشد همه مبرج علاج فالج رباعیة ۴۱

چون صاحب فالج بچهارم آید	از ماء [illegible] بیش میباید
از [illegible]	بار [illegible] غذا میباید

صفت [illegible] پوست [illegible] پوست بیخ کرفس و پوست بیخ

و بیخ اذخر از [illegible] آب جوشانند تا بنیمه آید

صاف کنند و بده مثقال عسل [illegible] بیت همه در علاج فالج رباعیة ۴۲

چون روز چهارده ز فالج گذرد	باید که معالج بعمل دست برد
وانگاه دهد داروی مسهل دو بار	باشد که مریض را بصحت نگرد

ذکر علاج فالج [illegible] سنای مکی [illegible] پنج مثقال

نیمکوفته و قنطوریون دقیق از هر یک سه مثقال تخم کرفس و انیسون و بابونه

و شبت از هر یک دو مثقال شحم حنظل دو درم همه را در یک کاسه آب جوشانند

تا بنیمه آید صاف کند و هفت درم بوره ارمنی با [illegible] پانزده درم عسل در
آب آن حل کرده و صاف نموده پنج مثقال روغن بابونه که صفتش در [illegible]
تحریر شد اضافه کند و نیمگرم کرده عمل نماید همین است علاج فالج برباعیه ۴۳

مفلوج سوی [illegible] رسید	[illegible] مسهل و عمل باید دید
از روغن قسط و فرفیون و شونیز	[illegible] بالید

صفت روغن قسط و فرفیون [illegible] صدع بلغمی نوشته شد صفت [illegible]
شونیز یعنی سیاه دانه [illegible] مثقال [illegible] قسط سفید پنج
مثقال همه را بکوبند [illegible] از [illegible] گذشت سیان
روغن کشند لقوه [illegible] رباعیه ۴۴

آنان که بدیشان مرض لقوه رسید	مرغ صحت ز دام ایشان بپرید
گرچه ز بود در دهن خود شب و روز	دارند نگاه خود افتاد مفید

همین است علاج لقوه رباعیه ۴۵

لقوه چو بجانب کسی روی نهد	صحت رود از دست و مرض روی دهد
باید که خورد حب ایارج دو سه بار	باشد که ازین درد و مرض [illegible] بدهد

صفت حب ایارج در صدع بلغمی مذکور شد همین است علاج لقوه رباعیه ۴۶

رعشه و خدر

علاج امراض سر

آنرا که رسد از مرض لقوه گزند	باید که بیاد دارد از من این پند
آئینه چینی نظر آورده	در خانه تاریک نشیند یکچند

آئینه چینی عبارت از آئینه ایست که از آهن ساخته باشند رعشه یعنی لرزیدن عضو چون زیاده [illegible] تر بود علامتش نسیان و گرانی اعضا و عدم [illegible] علاجش [illegible]

از گرمی [illegible] که در رعشه بود	[illegible] مناسبش تو باید داد
[illegible]	[illegible] باشربت [illegible]

احتلاج [illegible] اگر در روی بود مقدمه لقوه باشد [illegible] و اگر در پهلوی باشد مقدمه آماس [illegible] و اگر در جمیع بدن بود مقدمه سکته [illegible]

چون عضو کسی ز درد بیاسید	باید نمک گرم بر آن عضو نهاد
ور رفع نگردد بطریق مذکور	حبی که بدن پاک کند باید داد

صفت حبی که بدن را از خلطهای غلیظ پاک گرداند صبر سقوطری یکمثقال تربد یکدرم حب النیل و افتیمون از هر یک درمی و نیم شحم حنظل و نمک هندی و مقل ازرق و کتیره از هر یک دانگی همه کوبند و به [illegible]

نمار یقون بمو بسنه بر کندرانیه ضافه نایده تاب کرفته ادیابنستر

جیماکنه وفرو برند تشنج یعنی در هم کشیده شدن عضله

در بلغمی کرانی اعضاء وفراموشی وسفیدی بول رباعیة

چون عضو را تشنج ز بلغم شد	افزود تر زمحنت و راحت کم شد
در تنقیه کوشش نه و در تر که علاج	مشکل کر و مرض چو مستحکم شد

تمدد یعنی ... عضو ... بر ... شد

علامتش سردی ... کرانی اعضاء و نرمی ... رباعیة

هر کس که گرفتار ...	...
اندر بدنش وعن ...	...

علاج امراض چشم بدان ... چشم ... طبقه

و سه رطوبت است بترتیبی که تعداد کرده میشود از جائی که ماسش طبقه ملتحمه

طبقه قرنیه طبقه عنبیه رطوبت بیضیه طبقه عنکبوتیه رطوبت جلیدیه

رطوبت زجاجیه طبقه شبکیه طبقه مشیمیه طبقه صلبه بر که

که دانه ایست در اندرون پلک چشم بموضعی که مژه روید رباعیة

ای چشم تو مبتلای تشویش ...	تدبیر تو نزدیک بتو پرهیز ...

سکبینه و صلبت اشق بکیر	بروید. اگر نهی بر دابر برد

شعر منقلب و شعر زاید که بمعنی کج برآمدن موی مژه و زیادتی است رباعیه ٥٢

گر شعر بود منقلب و گر زاید	در تنقیه داغ مباش بجد
چون تنقیه تمام حاصل گردد	تشمیر کن ای ترا خداوند مدد

تشمیر بریدن [illegible] چنانکه کحالان دانند سلاق که کنایه از غلظت و سرخی [illegible] ریختن موی است رباعیه ٥٣

در [illegible] غلظت [illegible]	[illegible] سفید [illegible]
[illegible] مرغ [illegible]	[illegible] گل و ساز ضماد

صفت [illegible] تازه پانزده مثقال روغن کنجد صد مثقال [illegible] بگذارند یا گل سرخ خشک مشتی در یک پیاله آب جوشانند تا بنیمه آید صاف کنند نیم پیاله روغن کنجد اضافه نموده بجوشانند تا روغن بماند شرناق که زیادتی در پلک بالا است علامتش گرانی پلک وقت باز کردن چشم است رباعیه ٥٤

در پلک تو شرناق چو پیدا گردد	غم از دل غمخوار تو ماوا گردد
تا آن وقتی که دستکاری نکند	نادر باشد اگر مداوا گردد

ابر

غرب که ریشی بود در گوشهٔ چشم از جانب بینی علامت اوی آن بود که چون انگشت بر موضعش فشار دهند ریم بیرون آید رباعیه

چون گرد ورم گوشهٔ چشم بگشود	نامش غرب آید لیک معدن جو
گر ماشش نماید برو بگذرانند	امید بود که رو نماید بهبود

جرب که درشتی اندرون پلک [illegible] که زرد شبیه برگهای درهم بافته بر سفیدی چشم علامت جرب [illegible] بورقیه است و تولد سبل [illegible] رگهای چشم [illegible]

ور دفع جرب شیاف اخضر	[illegible]
باشد جرب و سبل چو با یکدیگر	[illegible]

صفت شیاف اخضر زنگار [illegible] قلیمیا [illegible] صمغ عربی [illegible] از هر یک دو درم همه را بکوبند و به بیزند و با آب سداب که دو درم و نیم اشق در او حل کرده باشند و صاف کرده بسرشند و شافها کنند

صفت شیاف [illegible] شادنج مغسول شش درم صمغ عربی پنج درم روی سوخته و زاج سوخته از هر یک دو درم زنگار دو درم و نیم زعفران دم کبیر از هر یک دانگی و نیم صبر سقوطری و افیون از هر یک نیم درم همه را

بکوبند

بود بند و به پرهزد و آب برگشت شانها کند صفت ذرور آخر

توتیان شسته و شیح ارمنی سوخته از هر یک دو درم نبات مصری یک درم

همه کوفته و بیخته صلایه کنند تا چو غبار بود ذکر یعنی چشم ناخنه

چون ازرمد تو بگذرد دوری چند	تا آهوی صحت در آید بکمند
چشیاف نبات [illegible] دامان	باید چو غبار گردد در چشم فکند

در رمد [illegible] تو سرد و مثقال نبات مصری یک

درم [illegible] چینی یا انزروت که [illegible] در شیر خر گذاشته باشند

[illegible] همه را کوفته و بیخته صلایه کنند

تا [illegible] ابود بود در سفیده چشم ریعیه

[illegible]	زین نقطه ترا غبار خاطر باشد
چون دیده خود [illegible] کند	گردون نگردد از تو یاد رباشد

ظفره یعنی ناخنه باعیته

در چشم تو ناخنه پدید باشد	از بهر تو تشویش مهیا باشد
چیزیکه درین معنی بود دوا مند	نزدیک حکیم روشنیا باشد

صفت توتیا نام مس سوخته و شادنج مغسول از هر یک دو درم

فلفل و دار فلفل و زعفران و شحم حنظل از هر یک ربع درم و زنگار و صبر سقوطری
و بوره ارمنی از هر یک نیم درم و اقلیمیای زر یک درم همه را کوفته و بیخته
کنند تا همچو غبار شود **دمعه** یعنی آب رفتن چشم چون از سردی بود
علامتش سفیدی چشم است و چون از گرمی بود علامتش سرخی [illegible]

دانا مرض دمعه چو از گرمی دید
در دید که سرخی مژه [illegible]
دانست که [illegible]
[illegible]

صفت باسلیقون [illegible] سوخته پانزده [illegible] در [illegible]
و نمک نیشابوری و شادنج [illegible]
دو درم و قرنفل و اشنه از هر یک [illegible]
و ترنگی و نوشادر و زرد چوبه از هر یک [illegible]
همه را کوفته و بیخته [illegible] کنند تا همچو غبار شود **قرحة العین** یعنی ریش چشم [illegible]

قرحه که بود چشم را موجب درد
چون پاک نشد زهر علاج
در دور کند عارض [illegible]
از قیب شیاف کندری یاد کرد

مده بکسر میم و تشدید دال نقطه ریم و زردآب **صفت شیاف کندر**
انزروت که یکشبانه روز در شیر خر گذشته باشد و در سایه خشک

ساخته و افیون و کتیرا از هر یک درمی کندر دریائی نیم درم سفیداب ارزیز
هشت درم صمغ عربی چهار درم همه را بکوبند و بیزند و بسفیدهٔ تخم مرغ سرشته
شاف کنند بیاض که سفیدی بود بر سیاهی چشم رباعیه

در چشم تو چون بیاض پیدا گردد	دفعش بدوا ترا مستا گردد
گر آب شقایق بکحالی بعسل	تا چشم بهم زنی مداوا گردد

شقیقه ... یعنی گشاده شدن ثقبهٔ عنبیه که موضع روشنائی
چشم است چون از کثرت رطوبت بیضیه ... یا پس از جوع و ریاضت رباعیه

در دیده چو انتشار پیدا گردد	اسباب غم و الم مهیا گردد
[illegible]	چون شقیقه و دهد مداوا گردد

صفت ... قوطری یکمثقال ... بدو پوست هلیله زرد
از هر یک درمی تخم سنبل و مقل ازرق و مصطکی و کتیرا از هر یک دانگی
نمک هندی یکدانگ و نیم همه را بکوبند و بیزند و نیم درم غاریقون
بموئینه بیز گذرانیده اضافه نموده بآب بادیان خمیر کنند و حبها ساخته
فرو برند ضیق الحدقه یعنی تنگ شدن ثقبهٔ عنبیه چون از غلبهٔ رطوبت بود
علامتش رطوبت عینی و عدم ظهور رگهای چشم است رباعیه

ضیق الحدقه اگر شود عارض مرد	گوییم که چه چیز باشد آن را درخورد
گر غیر رطوبت بود باعث آن	رفعش شیاف زعفران باید کرد

صفت شیاف زعفران زعفران و زنگار از هر یک درمی مامیثا و گل سرخ و صبر سقوطری و مرمکی و نشاسته و صمغ عربی از هر یک درمی و نیم همه را بکوبند و بیزند و بآبی که دو درم اشق در او حل کرده باشند بسرشند و شافها کنند خیالات که [illegible] پیش چشم چون از بخار معده باشد علاجش [illegible] امتلاء معده و قصور هضم [illegible]

چشمی که خیالات در او [illegible]	[illegible] گردد [illegible]
هر که که بخار معده باشد [illegible]	مسهل [illegible]

صفت مسهلی که معده از [illegible] نیم مثقال غاریقون و موثینه پرلذید [illegible] مثقال صرین مغیره [illegible] دو دانسته شد دو مثقال همه بهم سرشته غلولها کنند فرود نزول الماء یعنی فرود آمدن آب در موضع روشنائی چشم آنچه رقیق و صافی باشد در ابتدا بدارو و در انتها بدستکاری رفع شود اما آنچه سیاه و سرخ و سبز و زرد و کبود و غلیظ و تیره و برنگ گچ بود نه بدارو علاج پذیرد و نه بدستکاری

بدانکه

رباعیه

هر کس که زوال آب سیاه شود | مصبر دل مستمند برباد شود
گر صاحب آن مسهل کند حب ذهب | صحت آید و خاطرش شاد شود

صفت حب ذهب صبر سقوطری یکمثقال پوست بلیله زرد و مصطکی و کثیره و شونیز و زعفران از هر یک دانگی گل سرخ دو دانگ همه را کوفته بیخته با آب حنا [illegible] حب نمایند و بخورند عشا یعنی شبکوری مشهور مردم [illegible] شود که [illegible] سیاه باشد رباعیه

از غفلت [illegible] شبکور | [illegible] والم بدل روی نهاد
[illegible] | نزدیک [illegible] خواهد افتاد

را زیان [illegible] روز کوری اغلب مردمی [illegible] رباعیه

چون [illegible] معبود | از قوت [illegible] بصر روی نمود
از [illegible] حب [illegible] | لحم بقر و هریسه باید فرمود

ضعف البصر یعنی نقصان پذیرفتن قوت بینائی چون از رطوبت بلغمی بود علامتش سفیدی چشم با سایر علامات غلبه بلغم است رباعیه

ضعف بصرت چو از رطوبت باشد | گر مسهل آن کنی [illegible] باشد

گردد چو دماغ و ذهن پاک از خلط	دیگر بتو کحل روشنائی باید

صفت کحل روشنائی مروارید ناسفته یکمثقال مامیران چینی یکمثقال و نیم بوره ارمنی دو مثقال قرنفل زعفران سرمه از هر یک یکمثقال مسک قیراطی همه را کوفته صلایه کنند تا همچو غبار شود **علاج امراض گوش**

وقر یعنی گرانی گوش چون از بلغم [illegible] شد علامتش کدورت حواس و گرانی سر و بسیاری خواب [illegible] است [illegible]

ای آنکه ترا گرانی از گوش [illegible]	[illegible] اگر ترا هوش [illegible]
باشد سببش ز بلغم [illegible]	[illegible]

صفت دوائی که دافع بلغم باشد [illegible] تخم حنظل و تربد و محموده و مقل ازرق از هر یک [illegible] همه را کوفته [illegible] غاریقون بموئینه بیز گذرانیده ضماد نموده بآب کرفس خمیر کنند و حبها ساخته فرو برند و بعد از دفع بلغم روغن ترب را صبح و شام نیم گرم در گوش چکانند صفت روغن ترب آب ترب سیاه یا سفید هشتاد مثقال روغن زیت یا کنجد بیست مثقال بهم آمیخته بجوشانند تا روغن بماند یا تخم ترب را بدستور کنجد روغن کشند

طنین یعنی آواز گوش چون از قوت حس بود علامتش صفای

حواس است و چون از ضعف دماغ باشد کدورت آن رباعیهٔ ۲۱

ازقوت حس اگر طنین گشت پدید … نزدیک خرد مغلظات است مفید
وآن لحظه که باشد سببش ضعف دماغ … بر سر ز مقویات باید مالید

مغلظ هر چیزی را گویند که ماده را غلیظ گرداند چون خشخاش و کاهو و مقوی
چیزی را گویند [illegible] عضو [illegible] آورد تا قبول فضول نکند چون روغن گل
و [illegible] گل در [illegible] نفعت روغن مورد آب برگ مورد
[illegible] مثقال [illegible] تا روغن بماند یا برگ مورد
[illegible] یک [illegible] آب باید صاف کند در نیم پیاله
روغن [illegible] وجع الاذن یعنی درد گوش رباعیهٔ ۲۲

در [illegible] … [illegible] ز روی رنج و چشم پیدا باشد
گر حب بنفشه بعد منضج بخوری … از روی علاج خوب و زیبا باشد

صفت حب بنفشه منضج صفرا در صداع حرارتی قرحه الاذن یعنی ریش گوش رباعیهٔ ۲۳

ای آنکه بود قرحه گوش تو جدید … گر مرهم ابیض طلبی نیست بعید
وآنکه که بود قرحه مذکور قدیم … چیزی نبود چو زهره گاو مفید

صفت مرهم ابیض موم کافوری دو درم در چهار درم روغن گل

که صفتش در طنین دانسته شد حل کرده شد در سفیداب قلع
اضافه نمایند و صلایه کنند تا مرهم شود کیفیت استعمال زهرهٔ ورن آنست که
زهرهٔ گاو دو جزو عسل یک جزو بهم آمیخته کهنهٔ شسته را فتیله
کنند و بدان آلوده ساخته صبح و شام در گوش نهند دخول الحیوان فی الاذن
و تولد الدود فیها یعنی درآمدن جانور در گوش یا پیدا شدن کرم
در او علامت مشترکهٔ میان هر دو توهم احساس بحرکت در او علامت
خاصهٔ قسم ثانی خروج بعضی اجزاء مزاجیت

در گوش تو هر که رفته باشد [illegible]	آید جسمی که بدید [illegible]
گر صبر تبسیم آب که	[illegible]

دخول الماء فی الاذن یعنی در آمدن آب در گوش [illegible]

چون آب درون رود بامر معبود	در گوش تو اندر دل تو سر چشمه جو
در گوش تو چوب با یکی نهند	و آنکه بکنند آب بیرون آید زود

علاج امراض بینی خشم یعنی باطل شدن حسی که بو بهار دریابد
چون از مواد غلیظه باشد علامتش کدورت حواس و گرانی سر و غلیظی بول رباعیه

ای آنکه ترا قوت شم باطل شد	احساس بوی نیک و بد مشکل شد

املاط غلیظه کر بود موجب آن — از دارو ی سهل نتوان غافل شد

صفت مسهلیکه اخلاط غلیظه را دفع [illegible] صبر سقوطری یکدرم شحم حنظل و ایارج سنبل و زعفران و دارچینی و اسارون و حب بلسان و مصطکی و افسنتین و محموده و تربد و سلیخه از هریک نیم دانگ همه را کوفته و بیخته و با آب خمیر کنند و حبها ساخته [illegible] فی [illegible] الانف یعنی بدبوئی بینی چون از تعفن خلطی بود که در مجرای [illegible] علامتش [illegible] زیاد و کم نشود رباعیة

[illegible] — [illegible] رسیدن گیرد
[illegible] سنب [illegible] — [illegible] بادراو [illegible] سیدن گیرد

بباید د[illegible] بعد از آن باید دمید که بینی را بخمر یا بول [illegible] فی جفاف الانف یعنی خشکی بینی چون از گرمی صفرا باشد علامتش سوزش دماغ و بیخوابی و بسیار میل آب بود رباعیة

ای عیش ز گرمی شد [illegible] بریش سر تو آب برگ خرفه
ور خشکی بینی ز خوشی آید [illegible] با روغن بادام اطلا باید کرد

صفت روغن بادام در دوا رند کور شد قرحة الانف یعنی ریش بینی خواه مبتدی تولدش نفس دماغ بوده باشد خواه غیر آن رباعیة

بینی

بینی ترا قرحه چو پر خواهد بود	حال تو ازین مرض تبه خواهد بود
داری چو بکار مرهم ابیض	شام مرض ترا سحر خواهد بود

صفت مرهم ابیض در قرحه الانف معلوم شد **رُعاف** یعنی رفتن خون از بینی چون سبب بحران باشد **علامتش** آن بود که در روز بحران خون چهارم و هفتم و نهم و یازدهم و چهاردهم از انف جاری شود ۸۰ **معالجه**

خون رفتن بینی چو ز بحران [illegible]	گر بند کنی [illegible] زیان [illegible]
واندم که ز بحران [illegible]	بستن بدقاق کند آسان باشد

بستن خون بینی بدقاق کند [illegible] زاد و [illegible] از [illegible] چنان باشد که کوفته و بیخته [illegible] را [illegible] پاره‌ای پالته کتان کهنه را فتیله کنند [illegible] آلوده سازند و در سوراخ بینی نهند **تمام الادویه عباریه معالجه** ۸۱

داروی رعاف آنچه مشهور بود	گر با تو بگویم ز رفاد دور بود
افیون و دقاق کندر و زاگ و عدس	گل را و اقاقیا و کافور بود

زکام یعنی فرود آمدن رطوبت از دماغ بجانب گلو یا بینی و بعضی آنرا که بجانب گلو فرو رود نزله گویند چون از گرمی بود علامتش

علامتش گرمی آنچه از دماغ فرود آید سوزش گلو و حلق است رباعیه ۸۲

ازرا که زکام گرم عارض گردید	بس سنج نهید از شراب نیلوفر دید
چون ساخت پس از شربت نیلوفر زغند	از ماش و جو مقشر و قند سفید

صفت شراب نیلوفر گل نیلوفر دریائی چهار مثقال در یک من آب
جوشانند تا بنیمه آید صاف کنند و چهل مثقال قند سفید صاف کرده
آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید [illegible] علاج زکام چون از سردی باشد
علامتش سردی آنچه از دماغ فرود آید [illegible] سرد و [illegible] رباعیه ۸۳

[illegible]	[illegible] بهر شربت زوفا بخورد
[illegible]	[illegible] دهند این مرض ببرد

صفت [illegible] مثقال پوست بیخ بادیان پوست
بیخ کرفس پر سیاوشان از هر یک مثقالی انجیر ده عدد همه را در یک من آب
جوشانند تا بنیمه آید صاف کنند و هفتاد مثقال قند سفید صاف کرده
آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید علاج امراض روی ماشرا
یعنی آماس سرخ که تمام روی را فرا گیرد علامتش
گرمی موضع و تشنگی و تب و اندوه است رباعیه ۸۴

بای

باشی چو ماشرا بنادی تو [illegible] | باشد که رسد صحت زود تو
خون گر کنی و مسهل خوری و نسیم | [illegible] طلا از صندل سرخ و سفید

صفت طلای مذکور صندل سرخ صندل سفید از هریک پنج [illegible] در بیست مثقال آب گشنیز تر حل کرده بلته کهنه کتان [illegible] طلا کنند

صفت مسهل که ماشرا و جمیع [illegible] سفید باشد و معروف بود بیمار شربت تمرهندی [illegible] از هریک [illegible] شب در چندان آب که [illegible] بالای [illegible] صبح [illegible] شیرخشت [illegible] مثقال [illegible] اضافه نمایند و نیمگرم بیاشامند [illegible] که در روی عارض شود [illegible]

آنها که گرفتار بماده شناسند | گر رگ نزنند در خور دشنامند
مطبوخ هلیله بعد از آن گر نخورند | در طور و طریق تنجه کاری خامند

صفت مطبوخ هلیله هلیله سیاه نیکو فته پوست هلیله زرد و پوست هلیله کابلی از هریک چهار درم بنفشه و گل سرخ و تخم کرفس و تخم کاسنی نیکو فته از هریک دو درم عناب و سپستان از هریک

بیست عدد تمر هندی و آلوی بخارا از هر یک پانزده درم همه را یک
کاسه آب جوشانند تا بنیمه کمتر آید صاف کنند و بیست مثقال شیرخشت
در آب آن حل کرده و صاف نموده نیمگرم رغبت نمایند و غذا آب نخود
نیمکوفته ماش مقشر و مرغ جوان و کشنیز تر کنند

علاج امراض لب

تشقق الشفه یعنی شق شدن لب [illegible] از صفرا بود **علامتش**
[illegible] خشکی لب و درشتی آن [illegible] رباعیه ۸۶

ای آنکه [illegible]	باید [illegible]
گر [illegible]	[illegible]

[illegible] رباعیه ۸۷

هر کس که تشقق لب آن [illegible]	[illegible] نمک زبانش دارد
باید که ز پیه مرغ و سفیده روی	مرهم کند و بر لب خود بگذارد

ورم الشفه یعنی آماس لب چون از خون باشد **علامتش**
خمیازه و شیرینی دهان و پری رگهاست رباعیه ۸۸

هر کس ز خون لبش ورم خواهد کرد	صد گونه شکایت از ورم خواهد کرد
گر کم نکند خون و ملین نخورد	بر خویش در این مرض ستم خواهد کرد

صفت مُلیّنی که جمیع مرضهای دموی و صفراوی را نافع باشد
تمر هندی پنجاه مثقال عناب پنجاه عدد شب در آب گذاشته صباح صاف کنند
و نقنه سفید شیرین کرده و یا همچنان بی قند میل فرمایند و غذاش مقشر
و اگر او کشنیز تر و تق آب تمر هندی کنند

علاج امراض دهان

قلاع یعنی جوشش دهان چون از گرمی بود علامتش
در دموی سرخی جوشش و در صفراوی زردی [illegible]

از گرمی اگر قلاع گردید پدید	از راه علاج بر نیاید گره
کلنار و گل سرخ و سماق سوده	[illegible] باشد

هم در علاج قلاع چون از سردی باشد علامتش
در بلغمی سفیدی جوشش [illegible] و در سوداوی [illegible]

از سردی اگر قلاع پیدا گردد	اسباب فسردگی مهیا گردد
پاشی چوبر و حنا و ثبت سوده	نبود عجبی اگر مداوا گردد

سیلان الماء من الفم یعنی آب رفتن دهان چون از بلغم باشد
علامتش عدم تشنگی با سایر علامات غلبه بلغم است رباعیة

چون آب ز سردی از دهان تو رود	چیزی که بود سر مفیدت بنود

باید

باید خوری چاشت بی عود	تا آن وقتیکه این مرض رفع شود

صفت گوارش زیره قند سفید یا نبات حل کرده صد مثقال بجوشانند تا نیک غلیظ شود پس فرو گیرند و ده مثقال زیره که یک شبانه روز در سرکه گذاشته باشند و در سایه خشک ساخته و نیم کوفته چهار مثقال زنجبیل و سه مثقال فلفل و یک مثقال [illegible] ارمنی همه را کوفته و بیخته با شیره قند مذکور [illegible] پس [illegible] صفت گوارش عود که [illegible] عود [illegible] اجزایش اینست عود [illegible] پوست [illegible] قرنفل و کبابه مصطکی از هر یک [illegible] زعفران از هر یک دو درم زنجبیل و دارفلفل [illegible] قند سفید یا نبات صد مثقال

بخر یعنی بدبوئی دهان علامتش در صفراوی تشنگی و سرعت نبض است و در بلغمی رطوبت منی و سفیدی بول [illegible]

چون بوی بد از دهان نمایان آید	از همدمیش خلق به تنگ آید
از خوردن مسهلی که خلط غالب	اخراج کند علاج آسان آید

و بعد از اخراج خلط غالب حب المسک را صبح و شام در دهان گیرد

دار

د آب آرند و بر دو صفت حب المسک که به سنبل و پوست ترنج

و خولنجان از هر یک مثقال قرنفل و سعد و دارچینی و قرفه از هر یک

دو مثقال زنجبیل یکمثقال و نیم مشک سه دانک همه را کوفته و بیخته

بهفت مثقال آب سیب و پنج مثقال گلاب که دو مثقال صمغ عربی در آن

حل کرده باشند بسرشند و حبها ساخته هر یک بمقدار نخودی در سایه

نگاه دارند نوع دیگر حب [illegible] مجرب

مؤلف صفت آن [illegible] مثقال نبات هشتاد مثقال [illegible]

نیم مثقال همه را کوفته و بیخته [illegible] کوفته و بیخته [illegible]

حل کرده باشند بسرشند [illegible]

وجع السن یعنی درد دندان [illegible]

دندان تراچو کیهد از گرمی درد از اشربات سکنجبین باید جست	سرکه بگلاب مضمضه باید کرد وز اغذیه ماش و کدو باید خورد

صفت سکنجبین قند سفید یا شکر صد مثقال صاف کرده بجوشانند

تا یک غلیظ شود شصت مثقال سرکه اضافه نموده دو سه جوش دیگر دهند

و هر صباح یک قاشق در هفت قاشق آب حل کرده میل کنند

وچون از سردی باشد علامتش نفع از چیزهای گرم و متضرر
شدن از چیزهای سرد علاجش زنجبیل یا فلفل یا عاقرقرحا یا خردل
کوفته و بیخته و ثلثش نمک سوده اضافه نموده بر دندان پاشند
یا زنجبیل و فلفل بالتسویه نیمکوب ساخته بجوشانند و صاف نمایند
و قدری سرکه و مقداری گلاب اضافه نموده نیمگرم مضمضه کنند
و غذا شوربای کبوتربچه یا تیهو یا دراج با نمک بدارچینی و زعفران
خورند [illegible] کنند [illegible] دندان رباعیه ۹۴

دندان آزار کند [illegible]	باید [illegible] شدن از ما لابد
از خوردن [illegible]	زآنرو که بدست اگر مرض ممتد شد

دود الاسنان یعنی [illegible] مرض از عفونت شود رباعیه ۹۵

دندان ترا رسد چو تشویش ز دود	نومید مباش از شفابخش ودود
تا هرچه بود ز دود ساقط گردد	پیه بز و تخم گندنا میکن دود

استرخاء اللثه یعنی سست شدن گوشت بیخ دندان چون از رطو
بت خون بود علامتش رطوبت دهان و سرخی زبان و بزرگی نبض
و سایر علامات غلبه خون است رباعیه ۹۶

از فصد

از سستی لثه هر که شد حالش بد | بد حالی او تا که نگردد ممتد
باید که بگوید گل گلنار و از آن | هر شب قدری بر بن دندان باشد

لثه دامیه که خلاصه معنیش خون رفتن از گوشت بیخ دندانست تولد این علت از کثرت [illegible]

رباعی

چون لثه دامیه شود عارض مرد | از بهر سنون بیست باید آورد
عفص و عدس و اقاقیا و کندر | گلنار و [illegible] و بزر الورد

سنون داروی دندانست عفص [illegible] زاج [illegible] سوخته [illegible]
و بزر الورد تخم گل سرخ [illegible] یعنی آماس گوشت بیخ دندان
علامتش درد موی [illegible]
و تیرک زدن و در بعضی سفید [illegible]

آنرا که زخون شد ورم لثه پدید | [illegible]
و آن لحظه که باشد سببش خلط دگر | خواهد ز دوای مسهلش نفع رسید

تاکل اللثه یعنی خورده شدن گوشت بیخ دندان و منشأ این علت از مادهٔ حاده خورنده است

رباعی

چون خورده شود لثات ای نوعهد | بشنو ز من و بهر علاج از سر جهد
کندر بکف آر و دو بکوب و پس از آن | تخمیر کنش بسرکهٔ عنصل و شهد

پیاز عنصل یکمن ریزه کند با کارد چوبین و در سایه بگذارند تا خشک شود

پس هشت من آب سرکه کهنه آمیخته دو ماه در آفتاب گرم بگذارند
یا ریزه کرده در سرکه بجوشانند تا نیم آن شود صاف کنند و در شیشه
نگاه دارند **بطلان الذوق** یعنی باطل شدن حسی که مزه چیزها را
دریابد چون از ماده سرد و تر بود **علامتش** رطوبت
دهان و نرمی [illegible] **رباعیة** ۱۰۰

هرگاه که حس ذوق باطل گردد	در [illegible] هر مزه مشکل گردد
اخراج [illegible]	اندیشه [illegible] زود زایل گردد

ثقل اللسان یعنی [illegible] زبان [illegible] از بلغم باشد **علامتش**
عدم [illegible] آب [illegible] سفیدی زبانست **رباعیة** ۱۰۱

ای انکه گرانی زبانت باشد	زردی چهره ز بلغم جوشانت باشد
باید که کنی غرغره از خردل و خل	چندانکه در این مرض توانت باشد

صفت غرغره مذکور خردل که فجی و آموزی نیز گویند ده مثقال
نیمکوب ساخته در یک پیاله آب جوشانند تا بنیمه آید صاف کنند
و یکقاشق آب سرکه اضافه نمایند و زمان زمان نیمگرم غرغره کنند
غذا شوربای کبوتر بچه با آب نخود و زنجبیل و دارچینی و زعفران

و از

خورند و ورم اللسان یعنی آماس زبان رباعیة ۱۰۲

آماس زبان اگر ز خون باشد	سرخی زبان ز حد فزون باشد
گر رگ نزنی و نشنوی قول حکیم	نزدیک خردمند جنون باشد

تشقق اللسان یعنی شق شدن زبان چون از مادهٔ گرم و خشک باشد علامتش خشکی دهان [illegible] رباعیة ۱۰۳

هر کس که تشقق زبانش باشد	[illegible] هر سخن از [illegible]
باید که کتیرا و لعاب [illegible]	[illegible]

حرقة اللسان یعنی سوزش زبان چون [illegible] علامتش تلخی دهان و در [illegible]

هر گاه که سوزش زبانت باشد	[illegible]
باید که لعاب تخم به بیوسته	با شیرهٔ خرفه در دهانت باشد

جفاف اللسان یعنی خشکی زبان چون از گرمی و خشکی بود علامتش بسیاری میل آب و محکمی نبض و زردی قارورة رباعیة ۱۰۵

چون حال ز خشکی زبانت بد شد	گر باعث آن حرارت بیحد شد
از مضمضه کردن لعاب بیوش	با شیرهٔ خرفه بر طرف خواهد شد

علاج امراض حلق مراد بحلق فضائی است که در آن لهات و لوزتین و مری و قصبهٔ شش بود ورم اللهاة یعنی آماس ملازه و آن جسمی است از بالای حلق آویخته شبیه پرده رباعیهٔ ۱۰۶

ای از ورم ملازه احوال تو بد	گر ماده خون بود رگ باید زد	علاجش
وانگه [illegible]	چندانکه شوی فارغ زین علت بد	

صفت غرغرهٔ مذکوره سماق مشتی در یک پیاله آب جوشانند تا بنیمه آید صاف کند و قدری بگلاب خمر کرده نیمگرم غرغره کند استرخاء اللهاة یعنی سست شدن ملازه رباعیهٔ ۱۰۷

[illegible]	خمر چو بود دوا آتش [illegible]
باید [illegible] غرغره [illegible]	خردل سکنجبین از ما لابد

صفت غرغرهٔ مذکوره خردل دو مثقال نیمکوب ساخته در یک پیاله آب جوشانند تا بنیمه آید صاف کند و بده مثقال سکنجبین که صفتش در وجع المثانه مذکور شد آمیخته نیمگرم غرغره کند استرخاء اللوزتین یعنی سست شدن دو دانه رباعیهٔ ۱۰۸

چون سستی لوزتین حادث گردد	احوال تو از حدوث آن گردد بد
گر غرغره سازی از گلاب و مازو	ظاهر شود فائدهٔ بیحد و عد

صفت غرغره مذکوره مازو ده عدد نیمکوفته در یک پیاله آب جوشانند
تا نیمه آید صاف کند و قدری گلاب اضافه نموده نیمگرم غرغره کنند

خناق یعنی درد گلو چون از خون باشد علامتش سرخی چشم و رگهاست رباعیه ١٠٩ ١١

در درد گلو چو فصد کردی میخور	آب آلو و شربت نیلوفر
از آب سماق و مثل آن غرغره ات	هر چند [illegible] نیکوتر

صفت شربت نیلوفر در [illegible] مذکور شد بباید دانست
که در خناق واجب فصد [illegible] است [illegible] تا [illegible]
نشود و تاخیر نکنند فصد [illegible] زبان [illegible] قبل از
از غرغره حذر کنند که غرغره [illegible] ماده
زائده کند و بعد از فصد آب [illegible] و امثال آن [illegible]
و غوره و سرکه و انار ترش و غیر اینها نیمگرم غرغره کنند و غذایش ماش
مقشر و رشته اگر او کشنیز تر با آب تمر هندی یا آب آلو
یا آب نارنج خورند و تلیین طبیعت بحقنه که در شوصه خواهد آمد
کنند و نزدیک باشد ده مثقال مغز فلوس را در یک پیاله شیر گاو
یا شیره سبوس گندم حل کرده و صاف کرده دو مثقال روغن

بادام

بادام که صنعتش در صداع سوداوی گذشت اضافه نموده مانند
نیمگرم غرغره کنند و غذا آب نخود نیمکوفته و آب مرغ جوان
و ماش مقشر و اسفناج بی قتق خورند **دخول العلق فی الحلق**
یعنی در آمدن زلو در گلو علامتش ایذاء و خروج خون از حلق رباعیه ۱۰

ای خون [illegible]	خون آمده هر دم از گلوی تو بدر
[illegible]	[illegible] نبود ترا از آن ناخوش تر

در وقت غرغره نمودن خردل نیمکوفته [illegible] مثقال در یک پیاله جوشانیده
با چند [illegible] صاف کنند [illegible] آب [illegible] حل کرده نیمگرم غرغره کنند

قرحة الحلق [illegible] ریم [illegible] رباعیه ۱۱

چو کسی [illegible]	[illegible] بخشی و نسخهم در مگذر
تخم گل و انزروت میکوب و از آن	اندک اندک بموم روغن میخور

مراد بموم روغن موم روغنی است که از موم کافوری و روغن گل ساخته
باشند و طریق ترتیبش آنست که یکدرم و نیم موم کافوری را در سه درم
و نیم روغن گل که صنعتش در قرحة الاذن گذشت حل کرده انزروت
دو درم و تخم گل یکدرم کوفته و بیخته اضافه نمایند و غلولها کرده یکیک را

بزرده تخم مرغ آلوده سازند و فرو برند و بعضی زرده تخم مرغ را تر کنند

نشب العظم او الشوك فی الحلق

یعنی بند شدن استخوان یا خار در گلو [illegible]

چون ریزه استخوان یا خار ... در جوف گلو کسی شد گرفتار
هر لقمه که بعد از فرو بردن آن ... تشویش رسد خورند بسیار

بلع الابره

علاج ابره [illegible]

یعنی فرو بردن سوزن

سوزن چو فرو برد کسی [illegible] ... تدبیر [illegible] حکمت [illegible]
باید در می سوده مغناطیس ... [illegible] خوردن [illegible]

طریق اخثیار کردن آب

طریق اخثیار کردن آب [illegible] کرسنک آهن ربا باشد یکد [illegible] قاشق شراب انگوری آمیزند و بیاشامیش کنند و چون نزدیک نیم ساعت بنجومی بگذرد سنا مکی پنجمثقال گل سرخ و بنفشه از هر یک ده مثقال سپستان سی عدد همه را در یک پیاله آب جوشانند تا بنیمه آید صاف کنند و شیرخشت شیره دار پانزده مثقال در آب آن حل کرده صاف نموده نیمگرم بیاشامند تا چند مجلس طبیعت اجابت کند

وسوزن که مغناطیس سوده آنرا بخود جذب کرده باشد و اطراف
وجوانبش را فرو گرفته باذن حق سبحانه وتعالی بیرون آید و بعد از خروج
سوزن شربت قند وگلاب وتخم ریحان رغبت نمایند و غذا
نخود آب خورند **ورم المری** یعنی آماس مجرای طعام از
حلق بمعده [illegible] در میان دو شانه است
و[illegible] تب و پری رگها و [illegible] تب و سرعت
نبض و [illegible] یعنی سپیدی بول و رطوبت چنی
و [illegible] رنگ روی رباعیه ١١٤

مجرا [illegible]	[illegible] کند موجب آماس اگر
چون [illegible]	[illegible] پرماسش کن ای دانشور

بحة الصوت یعنی گرفتگی آواز چون از گرمی و خشکی بود علامتش
بسیاری میل آب و خشکی دهان و درشتی زبان است رباعیه ١١٥

آواز تو چون گرفته بینم بزبر	جزوی ز نبات و جزوی از مسکه بگیر
آمیز بیکدیگر و میلش فرما	کو دشمن اقبال تو از غصه بمیر

سعال یعنی سرفه رباعیه ١١٦

[illegible]

در سرفه تر بقول اهل تدبیر در خشک بود سرفه شراب خشخاش	میل از غلبه تنح زو فای کبیر ترتیب کن و زخویشتن باز مگیر

صفت طبیخ زوفای کبیر زوفا و بیخ مخ تراشیده نیکوفته از هر یک دو درم پرسیاوشان و تخم کرفس و پوست بیخ بادیان و تخم انجره و فراسیون از هر یک درمی [illegible] آب [illegible] بنیمه آید صاف کند و بده مثقال [illegible] شیرین کرده [illegible] وغذا نخوداب کند [illegible] و تخم خشخاش از هر یک دو مثقال [illegible] صاف کند و بسی مثقال قند سفید [illegible] آید هر روز از هفت مثقال تا ده مثقال [illegible] و عدس مقشر و اگر او کشنیز تر [illegible] شیره خشخاش کند دبو یعنی تنگی نفس چون از بلغم بود علامتش عدم تشنگی و متضرر شدن از هوای سرد و نفع یافتن از هوای گرم است رباعیه

تنگی نفس ترا چو سازد رنجور از بلغم اگر بود بدانچه شد ثبت	باید از وی بصحت راه فتور در عارضه زکام باز دهد کور

[illegible]

اشارت بآنچه تنگی نفس را مضر است رباعیة ۱۱۸

تنگی نفس اگر بکس گردد یار	دشمن بود بشش بوی بد و دود و غبار
از بوی بد و دود و غبارش بتر است	آب خنک و آمیختن و نوم نهار

نفث الدم یعنی ظاهر شدن خون بسرفه یا تنحنح یا اخ و تف رباعیة ۱۱۹

از نفث [illegible]	[illegible] جو و عدس غذا کن ز نهار
از شربت انجبار رغبت مکن	[illegible] صمغ و کهربا و گلنار

صنعت شربت انجبار [illegible] یک پیاله آب چه شبانه تا نیم آید [illegible] صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید علاج [illegible] سل یعنی جراحت شش علامتش تب نرم دائمی و بر آمدن ریم بسرفه است و فرق میان ریم و بلغم آنست که چون ریم را بر آتش افکند بوی بد ظاهر شود و چون به روی آب اندازند بعد از زمانی بته نشیند رباعیة ۱۲۰

از علت سل کسی که شد زار و نزار	آب جو و شیر خر بدو ده ز نهار
هر چند که این مرض بد و ناخوش دو	از بهر تسلی زد و دست مدار

ذات الرئه یعنی آماس شش علامتش تب تیز دائمی

و تنگی نفس و عدم قدرت بر تکیه زدن الا بر پشت رباعیة ۱۲۱

در ذات ریه آب گل نیلوفر
و آن لحظه که خاطرت کشد سوی غذا
ممزوج بشربت بنفشه میخور
از آب جو و ماش و عدس در بگذر

صفت شربت بنفشه بنفشه شش مثقال قند سفید سی مثقال دستور
شربت الجبار که صفتش در [illegible] گذشت [illegible] کذات
الجنب نیز گویند اماس پرده که در نواحی پهلوست [illegible]
علامتش تب [illegible] تنگی نفس [illegible] پهلو [illegible] رباعیة ۱۲۲

احوال تو ام ز شوصه [illegible]
بگشا رگ باسلیق و غیر [illegible]
[illegible]
[illegible] نیلوفر

رگ باسلیق رگی را گویند که از رگ هفت اندام بر دو (مذکور) صفت شربت
در خناق مذکور شد ذات الصدر یعنی اماس پرده که در نواحی
سینه نزدیک پهلو علامتش تب دائمی و درد سینه رباعیة ۱۲۳

ای دل تو در سینه ز اندازه بدر
از اغذیه جوی آب کشک جو و ماش
از علت ذات صدر در حین خطر
و ز اشربه خواه شربت نیلوفر

صفت شربت نیلوفر در شوصه تحریر یافت اشارت بانکه در شوصه

و ذات الریه و ذات الجنب اخراج دم مسهل شود و حقنه کشف باید نمود رباعیة ۱۲۴

ای آنکه کنی بقوت علم و هنر	اخلاط زیاده از تن خسته بدر
در شوصه و ذات الریه و ذات القصد	حقنه کن و نام داروی کار ببر

صفت حقنه که شوصه و ذات الریه و ذات الصدر را سودمند بود

بنفشه و [illegible] از هر یک دو مثقال عناب

سپستان از هر یک سی عدد آلوی بخارا [illegible] خرکاجیره [illegible]

مثقال [illegible] در یک [illegible] جوشانند تا نیمه آید صاف

کنند [illegible] آن کرده و صاف نموده

روغن گاو [illegible]

علاج امراض دل

خفقان [illegible] رباعیة ۱۲۵

ای در خفقان جسته طریق پرهیز	بشنو ز من این نکته حکمت آمیز
هر جا که قضا آتش غم افروزد	برخیز و مثال دود از آنجا بگریز

هم در علاج خفقان چون از غلبه صفرا باشد علامتش

خشکی دهان و تشنگی و سرعت نبض و زردی قاروره است رباعیة ۱۲۶

ای از خفقان گرم در آتش تیز	آبی ز ره دوا برین آتش ریز

کافور و گلاب و آب سیب و صندل	از بهر طلا بیکدگر می آمیز

صفت طلاء مذکور صندل سفید نیم مثقال کافور دو دانگ در ده مثقال آب سیب و پنجمثقال گلاب حل کرده بلته کتان کهنه در وقتی که معده از طعام خالی باشد بر بالای دل طلا کنند هم دیگر علاج خفقان چون از استیلاء خون بود علامتش بزرگی نبض و [illegible] رباعیة

از خون چو ترا طپش [illegible]	شیرین صنمی [illegible]
خوش خوش [illegible]	[illegible]

هم دیگر علاج خفقان چون [illegible]

در [illegible] نرمی نبض است [illegible] رباعیة

ای کرده ز سردی خفقان [illegible]	[illegible]
میبوی قشور ترنج و عنبر و عود	در غالیه بر سینه طلائی انداز

صفت غالیه عنبر یکمثقال بکداز ند قند سفید و مشک از هر یک نیم مثقال بسایند و همه را بچهار مثقال روغن حب البان یا روغن نیلوفر آمیخته صلایه کنند صفت روغن حب البان مغز حب البان که پسته غالیه مشهورست سی مثقال قند سفید پنجمثقال

دانه [illegible] پسته [illegible]

بگویند و بدستور روغن جوز که در حمق و رعونت مذکور شد روغن کشند

صفت روغن نیلوفر برگ گل نیلوفر دریائی تازه پانزده مثقال روغن

[illegible] در دو ار گذشت صد مثقال در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب

گذارند یا برگ گل نیلوفر خشک مشتی در یک آب جوشانند تا بنیمه آید صاف

کنند و نیم پیاله روغن [illegible] بهمسی که نعتش مشهور است رباعیة ۱۲۹

در [illegible] بایدش [illegible] بار
[illegible] درو دراز
از روغن [illegible]
یا تازه [illegible] پرواز

هم در [illegible] رباعیة ۱۳۰

از روغن [illegible]
[illegible] در خطر گردد باز
باید کز [illegible] آب [illegible]
[illegible] بحال خویشتن آید باز

علاج امراض پستان ورم الثدی یعنی آماس پستان علامتش درد و

وصفراوی سرخی و زردی آماس است و در بلغمی و سوداوی سفیدی و تیرگی است رباعیة ۱۳۱

پستان چو ورم کند بدش پر درد
غافل مشو و مکن مرض دور و دراز
روزی دو سه بار با قلار مسکوب
و آنگه بسکنجبین ضمادش میساز

صفت سکنجبین در استرخاء اللهاة کذا قلة اللبن یعنی کمی شیر رباعیة ۱۳۲

چون کم شود شهوت بشر و طعمش تیز	سستی همای در طریق پرهیز
آب جو خور شربت نیلوفر	وز خوردن هر چه گرم باشد بگریز

صفت شربت نیلوفر در ذات الصدر نوشته شد علاج امراض معده

وجع المعده یعنی درد معده چون از باد بود علامتش انتقال درد از موضعی بموضعی [illegible]

از باد چو درد معده [illegible]	[illegible]
ریوند بده شربت [illegible]	[illegible]

صفت شربت دینار [illegible] دو مثقال پوست بیخ کاسنی [illegible] مثقال همه را در یک پیاله آب جوشانیده [illegible] مثقال قند سفید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید هر صباح دوازده مثقال در آب گلاب حل کرده یکمثقال ریوند چینی کوفته اضافه نمایند و نیمگرم [illegible] فرمایند و غذا نخود آب کند و بعد از تسکین درد بر معجون کمونی مداومت نمایند صفت معجون کمونی زیره کرمانی یک شبانه روز در سرکه گذاشته باشند و در سایه خشک ساخته و بریان کرده صد مثقال فلفل زنجبیل

سند با پودنه باغی از هر یک چهل مثقال بوره ارمنی یا نمک ده مثقال
همه را کوفته و بیخته بعسل کف گرفته سرشته ... ادویه ... شند و از یکمثقال تا دو
مثقال غلوله کرده فرو برده ۞ هم دهم علاج درد معده چون از غلبه صفرا باشد
علامتش تشنگی و تلخی دهانست و چون از استیلاء بلغم بود آب روش دهان و عدم تشنگی است رباعیه ۱۳۴

گر موجب درد معده [illegible]	ز مسهل آن بقصد صحت ترس
در بلغم آن ... برای بلغم نبود	[illegible] کن بر رس

صفت [illegible] قرقحا و مویز ... از هر یک
مثقال [illegible] مثقال زنجبیل و فلفل از هر یک
دو مثقال [illegible] با سوقوف میدارند همه را کوفته و
بیخته هر صباح [illegible] ست پس ۞ هم دهم علاج درد معده چون از
سودا باشد علامتش ترشی دهان و سوزش فم معده است رباعیه ۱۳۵

در علت درد معده چون داند کس	کاین رنج ز انصباب سودا شد و بس
باید که خورد مسهل و پرهیز کند	از لحم قدید و شبه آن مثل عدس

و بعد از تنقیه تعدیل مزاج بدواء المسک حلو یا نوشدارو کنند و صفت دواء المسک حلو
مروارید ناسفته و کهربا و مرجان سفید و ابریشم مقرض و زرنباد و درونج عقربی

از هر

از هریک مثقالی بهمن سرخ و سفید و سنبل و قاقله و قرنفل و سازج بندی
و اشنه و جند بیدستر و دارفلفل و زنجبیل از هریک نیم مثقال مشک دانگی همه
کوفته و بیخته بعسل کف گرفته سه وزن ادویه بسرشند و از نیم مثقال تا یکمثقال
غلوله کرده فروبرند **صفت نوشدارو** شیرهٔ امله که عبارت از آملهٔ
که یکشبانه روز در شیر گاو کرده [illegible] ساخته صد مثقال
در نهصد مثقال آب [illegible] صد مثقال باشد صاف کنند [illegible] بیست مثقال
قند سفید صاف کرده [illegible] بقوام آورند و در آن
گل سرخ شش مثقال [illegible] مثقال [illegible] از هریک
سه مثقال قاقله صغار و [illegible] سنبل و زرنب
از هریک دو مثقال کوفته [illegible] مثقال زعفران و نیم مثقال
مشک را که باندک قندی صلایه کرده باشند در قدری گلاب حل کنند
و اضافه نمایند و از یکمثقال تا دو مثقال غلوله کرده فروبرند **ورم المعده**
یعنی آماس معده علامتش درد و [illegible] تب و درد و [illegible] است
و در صفراوی تب تیز و قی تلخ و تشنگی و بی رغبتی و در بلغمی
نرمی آماس و در سوداوی محکمی آن **رباعیه**

ق

علاج امراض معده

چون معده کند از سبب خون آس	خون کم کن در رهٔ بنگو چشم بهر بس
در مادهٔ ورم بود خفقان دگر	جز شقیقه بدن مداواش شناس

قی که کند یا از حرکت معده است مع وجع چیز بسوی خارج یا از طریق فم علاج مشترک

در صفرا و زردی آنچه بقی دفع شود در بلغمی سفید و در سوداوی سیاهی رابحیث ۱۳۷ ع

در غلبهٔ [illegible]	[illegible] جو شربت دلیمو شناس
[illegible] اگر بقی نرید نبود	[illegible] ملینه و حب الآس

صفت [illegible] پنجاه مثقال بجوشانند تا بقوام [illegible] هشتاد [illegible] کنند و بیست مثقال رب بهی [illegible] آب بهی یکمن بجوشانند تا چهار یکی باند صفت [illegible] در علاج دوار گذشت صفت شربت ملیم زنجبیل و قاقله و قرنفل و عود از هریک درمی نیکوب ساخته در لته بندند و در صد مثقال آب بهی و پنجاه مثقال شراب جوشانند تا نیمه آید صاف کنند و هشتاد مثقال قند سفید بقوام آورند پس مصطکی و مشک و زعفران از هریک دانگی در گلاب آنجا حل کرده اضافه نمایند و دو سه جوش دیگر دهند صفت شراب حب الآس که بپارسی مورد دانه گویند تخم مورد بیست مثقال

در یک پیاله و نیم آب جوشانند تا نیم پیاله آید نداف کرده هشتاد مثقال قند سفید آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید **فی الدم** یعنی برآمدن خون از معده یا عضوی دیگر بقی رباعیة ۱۳۰

ای قی دمت فکنده در بیم و هراس	گویم سخنی گر سخنم داری پاس
صمغ عربی و کهربای سوده	[illegible] شربت آس

صفت شربت حب الآس در [illegible] گذشت **فواق** یعنی سکسکه **علامتش** [illegible] معده است و [illegible] رباعیة ۱۳۹

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

تعذر علاج سکسکه [illegible] تعذر اعاده رطوبت اصلیه است که باستفراغ دفع شد **ضعف المعده** که عبارتست از ضعیف قوة هاضمه **علامتش** دلشوره و دیر گذشتن طعام از فم معده است رباعیة ۱۴۰

چون معده بود ضعیف اگر داری هوش	تحقیق نمود کرده تنقیه کوش
چون تنقیه تمام حاصل کرد	تعدیل مزاج کن معدل بنوش

معدل

معتدل چیزی را گویند که مزاج سرد یا گرم را مثلاً باعتدال آورد چون عسل و کدو

جوع البقر کنایت از گرسنگی جمیع اعضا است با تنفر معده از طعام چون از بلغم

رجاجی بود که بفم معده ریزد علامتش دانسته شود و عدم تشنگی و رطوبت دهان از علامات بلغمیه

هر کس که بود علت جوع البقر بیش	هر لحظه شود ضعف بدن بیشتر از پیش
خوشتر [illegible] شود [illegible]	[illegible] اگر دهند شام و سحرش

[illegible] کل [illegible] قسط نیمکوفته و قرنفل نیمکوفته

[illegible] نیمکوفته و [illegible] سنبل و مصطکی از هر یک دو درم

[illegible] نیمکوفته [illegible] در [illegible] بلسان نیمکوفته چهار درم

زعفران [illegible] بلسان با زیت یکدرم و نیم مثلث

شرعی [illegible] همه را در شیشه کنند و شش ماه

بگذارند صفت مثلث مذکور شیره انگور سی و شش من بجوشانند

و کف بردارند تا ده من بماند بیست من آب اضافه نموده یکدو جوش دیگر

بدهند و در خم کرده گرم بجوشانند تا بجوش آید و از جوش باز ایستد

شهوت کلبیه که عبارت از بسیاری میل بغذا و عدم سیری از آنست

چون از بسیاری ریختن سودا بفم معده باشد علامتش

تیرگی رنگ و خشکی دهان و ترشی آروغ است رباعیة

در شهوت کلبیه ترا گویم فاش — آب سنجود و شربت و گز انگور و ماش
هر چیز که شور یا ترش تیز است — از خوردن آن چیز گریزان میباش

فساد الشهوة که کنایت از میل کردن بگل و مثال آنست رباعیة

آنرا که بود میل بگل و امثالش — [illegible] آتش
هر خلط بدی که باعث آن شود — از معده برون کن [illegible]

هیضه یعنی حرکت معده [illegible] دفع شود رباعیة

از هیضه کسی که شد [illegible] — [illegible]
از ماستن [illegible] — [illegible]

علاج امراض [illegible] یعنی [illegible] درد و
تب دائمی درد و گرانی [illegible] خشک [illegible] صفراوی تب تیز و زردی
زبان برآید [illegible] و در بلغمی [illegible] و در سوداوی [illegible] رباعیة

هر کس که [illegible] کند [illegible] — رگ [illegible] نفع [illegible] فرداش
در [illegible] شش خلط [illegible] آمده است — مسهل طلب و کن [illegible] ترش

عطش مفرط یعنی تشنگی که از حد اعتدال درگذرد چون از گرمی معده

یا جگر باشد علامتش آنست که آب سرد زیاده از هوای سرد رغبت دارد

و چون از گرمی دل بود آنگه به هوای سرد زیاده از آب سرد مشغوف شود رباعیة

از گرمی اگر نمود تشویش عطش
از راه علاج آن قدم باز مکش

از اغذیه آش غوره رغبت میکن
وز اشربه شربت انار میخوش

صفت [illegible] انار میخوش یکمن قند سفید نیم من بجوشانند تا قوام آید [illegible] قند سفید یکمن صاف کرده [illegible] بجوشانند تا غلیظ شود رب انار ربع [illegible] صاف کنند در [illegible] مقدار [illegible] آب انار میخوش [illegible] ضعف الکبد یعنی ضعف جگر

علامت [illegible] بی رغبتی است رباعیة

[illegible]
از شربت زرک ساز کن درمانش

ترتیب غذا کن چو خورد شربت را
از مرغ و مویز و ازجت بانش

شربت زرک و رب زرک چون رب انار و شربت انار که صفت هر یک در عطش مفرط مذکور شد بزند هم در علاج ضعف جگر رباعیة

هر کس شود پدید ضعف جگرش
از ضعف جگر بچهره پیدا اثرش

فرما که خورد انار ییسکن نخورد
نارنج که بی شبهه رساند ضررش

سوء القنیه که مقدمهٔ استسقاست علامتش سفیدی رنگ مایل بزردی و آماس دست و پا و قرقر شکم است رباعیه

هر کس که ز سوء قنیه یابد اثرش	فرمای [illegible] سفرش
چون منشأ این مرض بود ضعف جگر	باید که دهی مقویات جگرش

مقوی جگر چیزی را گویند که تقویت جگر کند [illegible] غیر آن [illegible] کاسنی و دارچینی است [illegible] که معروف و مشهور [illegible] در حمی و آماس جمیع اعضا [illegible] آنست که چون [illegible] زنند آواز مشکی دهد که پر آب [illegible]

مستسقی اگر طلب کند درمانش	[illegible]
دراج و کبوتر بچه اش سازند غذا	[illegible]

صفت سکنجبین در ورم الذی که مذکور شد بباید دانست که شربت بزوری نیز در استسقاء کثیر النفع است بعضی گفته اند که یکروز بملاحظه ورم بزوری گرم دهند و یکروز بملاحظه تشنگی بزوری سرد و بعضی گفته اند که هر روز بزوری سرد و گرم را بملاحظه ورم و تشنگی بهم ممزوج دهند

صفت شربت بزوری گرم بادیان رسمی و بادیان رومی و تخم کرفس از هر یک

پنج مثقال پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کرفس از هر یک ده مثقال همه را
نیم‌کوب ساخته در یک کاسه آب جوشانند تا نیمه کمتر آید صاف کنند هفتاد
مثقال قند سفید صاف کرده بقوام آورند و هر صباح یک قاشق و هفت قاشق
عرق کاسنی حل کرده میل کنند صفت شربت بزوری تخم کاسنی نیم‌کوفته
و تخم خیار [illegible] و تخم خربزه چکی [illegible] نیم‌کوفته از هر یک
پنج مثقال پوست بیخ کاسنی ده مثقال قند سفید هشتاد مثقال بدستور
[illegible] هر صباح یک قاشق [illegible] قاشق عرق بادیان حل کرده
[illegible] و اگر [illegible] بزوری کرم و نیم قاشق از
بزوری [illegible] کاسنی و سه قاشق و نیم عرق بادیان
حل کرده [illegible] فرمایند [illegible] در علاج استسقاء رباعیة ۱۵۱

هر کس که بود علت استسقایش	آبش بده و شیر شتر فرمایش
از روی دوا اگر میسر گردد	دائم بمیان شتران کن جایش

یرقان اصفر یعنی زردی سببش کثرت صفرا یا احتباس صفرا رباعیة ۱۵۲

هر کس یرقان بود [illegible]	اسهال و قی و عرق موافق دانش
هر روز پس از آب انارین بده	مرغ و نخود و [illegible] خوب [illegible]

هم در علاج یرقان رابعیه

در علت زردی چو گرفته شود آب	جویند ز آب کاسنی راه خلاص
ور زانکه خواهی شود حاصل ز	نوشند سکنجبین دیناری خاص

صفت سکنجبین دیناری زرک و بزرالورد نیکوفته از هر یک ست درم تخم کاسنی نیکوفته پنجدرم پوست بیخ کاسنی و پوست بیخ کرفس و پوست بیخ کبر و پوست بیخ بادیان و بادیان از هر یک ده درم را نیکو کوفته در دویست و هشتاد مثقال آب و سی مثقال سرکه کشیده بجوشانند تا بنیمه آید صاف کنند [illegible] آورده بجوشانند تا بقوام آید و هر صبح [illegible] با آب حل کرده و رغبت فرمایند و غذا [illegible] مقشر و کشنیز و تمر قیق آب زرک یا انار یا تمرهندی کنند بنابه [illegible] یرقان اسود نیز هم باشد و سببش کثرت سوداء یا اقناع استفراغ سوداء است و علاجش اخراج سوداء و تعدیل مزاج بروجهی که دانسته شد

علاج امراض سپرز ورم الطحال یعنی اماس سپرز

۱۵۲ علامت ورمی آن بود که چون دست بر موضعش فشارند درد زیاده شود رابعیه

آماس سپرز اگر ز اسهال بود	پرهیز نما ز هر چه باشد قابض
با قرص کبر سکنجبین خور که شود	بر جان تو فیض شد درستی قابض

صفت قرص کبر پوست بیخ کبر پنج درم زراوند طویل دو درم [illegible] و فلفل سیاه از هر یک شش درم همه را کوفته و بیخته بسی درم سرکه کهنه که چهار درم اشق در آن حل کرده باشند بسرشند و قرصها کنند و هر صباح یک مثقال در [illegible] شربت سکنجبین [illegible] تحریر یافت و هشت مثقال عرق [illegible] با آب بادیان حل کرده [illegible] غذا نخود آب [illegible] [illegible] اول [illegible] سپرز علامت دوی [illegible] درد کم شود رباعیة

چون [illegible] سپرز [illegible]	باد ترا بقرقر آید غایط
باید که خوری شربت دینار را	زان پیش که قوت تو گردد ساقط

صفت شربت دیناری در علاج درد معده مذکور شد علاج امراض امعاء امعاء جمع معاست و معا روده است و عدد امعاء شش است اول معای اثنی عشریست که طولش بقدر دوازده انگشت صاحب اوست و متصل است بقعر معده و او رافعی است نزدیک بمعده که بواب گویند

[illegible]

مندفع میشود غایط از معده بسوی آن دوم معاء صائم که اکثر
اوقات خالی است و متصل است بمعاء اثنی عشری سیم معاء دقاق
که متصل است بمعاء صائم چهارم معاء اعور که اعوج بیک جانب میل دارد
و نیست در اجزاء واحدی پنجم معاء قولون که متصل است بمعاء
اعور و منفذش بتدریج دفع فضول است ششم معاء مستقیم که از
جانب فوق بمعاء قولون متصل است و از جانب تحت بمقعد منفعت
معاء قولون است [illegible] اسهال [illegible] صفرا
[illegible] رباعیه ۱۵۶

داری چو در اسهال علامات مفرط	[illegible] محفوظ
از غسل با آب سرد هم [illegible]	[illegible] محفوظ

اسهال صفراوی یعنی بسیاری اجابت طبیعت که از صفرا باشد علامتش
زردی آنچه باسهال دفع شود و تشنگی و سوز اندرون است رباعیه ۱۵۷

اسهال ترا که شد ز صفرا واقع	بهتر ز شراب زرشک نبود دافع
از اغذیه کن برنج تف داده خوری	ممزوج برب زرشک باشد نافع

صفت شراب زرشک و رب آن در علاج ضعف جگر گذشت بباید دانست

داری

اگر سعال دموی نیز باشد آن منقسم میشود بر دو قسم یکی آنکه زود زود آید
بلدی گویند علاجش شربت [illegible] اگر در شب واقع شود و مقدار آن
بسیار بود و دموی که در [illegible] باشد معوی گویند علاجش
که بیشتر در روز واقع شود و مقدارش کم بود علاجش [illegible] بود
آنست که هر صبح [illegible] شیره [illegible] متصل
شربت صندل [illegible] شیرین کرده و [illegible] با خشخاش حب
در او جوشانیده [illegible] خشخاش آن
تف داده [illegible] آب زرک
یا سماق یا چلیده [illegible] بیش رود [illegible]
ظاهر شدن خون [illegible] رباعیه ۱۵۸

ای قرحه رود [illegible] ز دل [illegible] فراغ	وز [illegible] شب مرض [illegible]
تا تیرگی شب مرض دور شود	از شربت انجبار افروز چراغ

صفت شربت انجبار در نفث الدم [illegible] رباعیه ۱۵۹

در قرحه روده ای [illegible]	[illegible]
وانکه بشراب آس یا شربت سیب	[illegible]

صفت [illegible] الیسون در ورق اول مذکور شد صفت شربت سیب

آب سیب شیرین شصت مثقال قند سفید سی مثقال بجوشانند تا بقوام آید

منافعش [illegible] گرداند علاج خفقان [illegible]

[illegible] بکند [illegible]

[illegible]

با شیر [illegible]	[illegible] شربت [illegible]
در [illegible] بلغم [illegible]	[illegible] برکات [illegible] معروف

صفت شربت [illegible] در [illegible]

قوت [illegible]	[illegible]
خون [illegible] یافته	[illegible]

ذکر [illegible] انواع [illegible] که مشتمل [illegible]

و تخم کرفس و شبت [illegible] از هر یک سه مثقال [illegible] از هر یک [illegible]

[illegible] دو مثقال آب برگ [illegible] نیم پیاله [illegible]

بجوشانند تا نیمه [illegible] صاف کنند و شکر سرخ و [illegible] از هر یک [illegible]

[illegible] آب [illegible] صاف کرده [illegible]

که صفتش در علاج ناف گذشت دو مثقال اضافه نموده نیم گرم ماله کنند
و شوربای خروس پیر خورند و چون قولنج کم شد باستعمال ادویه معجون خیار
شنبر کنند صفت معجون خیار شنبر تربد سفید مجوف صمغ دار
تراشیده بروغن بادام چرب کرده چهل مثقال هلیله هندی رب سوس
از هر یک هفت مثقال [illegible] بادیان رومی و مصطکی از هر یک
پنج مثقال همه را بکوبند و ببیزند و [illegible] بنفشه که با پنج مثقال محموده
مسحوق [illegible] کرده باشند آمیخته و چهل مثقال روغن بادام چرب نمایند
و [illegible] مثقال مغز خیار شنبر [illegible] مثقال عسل کف گرفته ضم سازند
و لت کنند [illegible] مثقال غلوله کرده فرو برند

حیّات [illegible] کرم معده [illegible] علامتش نفور از طعام چرب و دلشوره
و پیچیدن ناف و خشکی لبها در بیداری و آب رفتن دهان در خواب رباعیه

از بهر علاج کرم معده چو سلف — قنبیل و برنج و حب نیل الکف
با تربد و قسط و سرخس و ترمس و شیح — میکوب بشیر کاو و مجموز شعف

صفت ترتیب ادویه مذکوره قنبیل و برنگ و سرخس و ترمس از هر یک درمی
حب النیل و تربد و شیح از هر یک نیم درم همه را کوفته و بیخته و بیک پیاله

شیر کاو آمیخته شیئی نرم بیاشامند حب القرع که کدو دانه خوانند

علامتش خروج جسمی با اجابت صفت و عفونت رباعیه ١٦٣

از بهر کدو دانه بدستور سلف | خرما و برنک و مغز جوز با لطیف
معجون کن و وقت خواب میلش فرما | کاین دو دوا در این مرض نیست ضعیف

صفت معجون مذکور برنک [illegible] مثقال خرمای بسته پرورده کرده پنجاه مثقال [illegible] مثقال [illegible] بدستور [illegible] در رحمه الله دیده اضافه مینماید [illegible] احد [illegible] و در وقت خواب میل کنند الدود [illegible] کرم سرکه

علامتش خاریدن [illegible] رباعیه ١٦٤

در روده اگر پدید شد کرم [illegible] | [illegible]
چون شاف کنی ز صبر و شونیز رهد | از کرم ضعیف جسم بیمار نحیف

زحیر صادق یعنی کشاکش راستین علامتش آن بود که بعد [illegible] و چون تخم ریحان و کندر و اسبغول و بارتنگ و امثال اینها بشربت قند کار بندند زود رفع شود رباعیه ١٦٥

از گرمی اگر بود زحیر صادق | رب بهی و انار باشد لایق
باشد چو بزر ری شوان نافع شد | گر برشش غذا دهد طبیب حاذق

صفت مربی در علاج قی تحریر یافت صفت بزر ... فلفل سفید
و بزر البنج از هر یک هشت مثقال افیون ده مثقال زعفران پنج مثقال
سنبل و عاقرقرحا و فرفیون از هر یک مثقالی همه را بکوبند و ببیزند و بعد
شصت مثقال عسل سرشته هر صباح دانگی تناول کرده فسرده ... و تخم
بنج نفع داده ... یعنی گیاه ... درد
علاج ... بعد از قبض طبیعت ... چون تخم ...
و کنوچه و ... طبیعت

عارضی ...	... حاذق
از خوردن ...	... طبیعت فائق

صفت معجون ... پنج مثقال رب السوس
دو مثقال محموده یکدرم بادیان و افیون از هر یک نیم درم همه را بکوبند
و ببیزند و بده مثقال عسل و بیست مثقال قند سفید صاف کرده
بقوام آورده بسرشند شربتی سه مثقال تناول کرده فرو برد و مقدار
آب گرم از عقب آن بیاشامند غذا آش مقشر و اگر او اسفناج
علاج امراض معده بواسیر که داخل ... معده ...

در رنج بواسیر طبیب حاذق	هم خربزه هم انار دانند لایق
فصد صافن کند نماید تجویز	مرغ و اگر او بت زرکش [illegible]

معنی صافن در اناتمس رحم خواهد نشانهم دید علاج بواسیر باهیئته

در رنج بواسیر علیل بی طاقت	چون که شش کند قول طبیب حاذق
[illegible] بحب مقل [illegible]	[illegible] عاشق

صفت حب مقل [illegible] هلیله کابلی و هلیله [illegible] ده درم
سکبینج سه درم [illegible] کوفته و [illegible] آب کندنا
که پانزده درم مقل [illegible] کنند هر صباح
دو درم فرو برند غذا [illegible] اسفناج کنند
بباید دانست که [illegible] حب مقل در بواسیر نافع است [illegible]
نیز نافع است و نافعتر از همه و بزعم بسیاری از مجربان خوردن افتیمون
بماء الجبن است صفت اطریفل مقل مقل سی مثقال در آب گرم حل
کرده و صاف کرده هشتاد مثقال عسل کف گرفته بقوام آورند و پوست
هلیله کابلی و پوست هلیله زرد و آمله منقی از هر یک ده مثقال کوفته و بیخته
بدان بسرشند و از یک مثقال تا دو مثقال غلوله کرده فرو برند کیفیت خوردن

افتیمون بماء الجبن نسخه که پنج مثقال افتیمون را در خریطه کرده در هفتاد مثقال
ماء الجبن گرم ساخته چندان بمالند که مزهٔ خود را تمام باز دهد پس هشت مثقال
شیرخشت را در او حل کرده و صاف کرده و سه قاشق آب آلوی بخارا
اضافه نموده نیمگرم بیاشامند و اگر قویتر خواهند پنج مثقال سنای مکی را
بجوشانند [illegible] و ماء الجبن را چنین گیرند
که یک [illegible] شیر بر زند ازرق چشم را گرم [illegible] قاشق سرکه تند آمیزند
ولت کنند [illegible] صاف کنند و اگر بواسطه تواتر
سر سفره [illegible] قولنج [illegible] رگ باسلیق بگشایند
و بر هر دو [illegible] کنند و شربت بنفشه در
آب گلاب حل کرده با تخم ریحان بیاشامند و غذا ماش مقشر
با گرای باریک شبت سبز انداخته خورند و گل خطمی یا تخم خطمی و نان کلاغ یا تخم
نان کلاغ و شبت تر یا خشک و بنفشه و اکلیل الملک همه را یا آنچه میسر شود
بجوشانند و صاف کنند و نیمگرم زمان زمان در آن آب بنشینند تا وقتیکه
ماده ورم تحلیل یابد یا نضج تمام یافته بخود منفجر شود و اگر منفجر نشود
نیشتر زنند **تشقق المقعد** یعنی شق شدن سر سفره [illegible]

در مقعد اگر پدید شد رنج شقاق	بیمار ترا که شد بصحت مشتاق
باید که زما بضات پرهیز کند	چون سیب و بهی و زرک و لیمو و سماق

بیان مرهمی که شقاق مقعد را رفع کند رباعیه

هر که سر سفرهٔ کسی گردد شق	کوهان شتر باید و مقل ازرق
هر روز بموم زرد مرهم کردن	[illegible] آب [illegible] ز حق

صفت مرهم مذکور موم زرد یکمثقال و نیم در روغن کوهان شتر [illegible] مثقال حل کرده و بده مثقال آب [illegible] مقل ازرق [illegible] کرده باشند آمیخته ضمایه کنند [illegible] **ورم المقعد** [illegible]

علامتش درد موضع و گرانی مقعد [illegible]

مقعد چو ورم کند سبب کن تحقیق	[illegible]
در خوردن مسهل چو ز صفرا باشد	تقصیر مکن بقول یاران شفیق

صفت مسهلی که اسهال صفرا کند سناء مکی سه مثقال تمر هندی مثقال بنفشه و گل سرخ و تخم کاسنی نیمکوفته از هر یک دو مثقال پستان سی عدد همه را در یک کاسه آب جوشانند تا بنیمه کمتر آید صاف کنند و بیست مثقال شیر خشت در آب آن حل کرده صاف کرده نیم گرم بیاشامند

علاج

علاج امراض گرده و مثانه — حصاة الکلی یعنی سنگ گرده

علامتش ظهور ریگهای سرخ و زرد باشد در بول مریض بعینه

چون سنگ در گرده گردد پدید	زان درد زیر گرده چون تیر تند
باید که باشد تا در حجب	خاکستر چوب تاک در آب حک

حصاة المثانة یعنی سنگ مثانه علامتش [illegible] ریگ در ته بول و ضعف گرده و درد کمر بعینه

در گرده گر سستی پدید آمد	[illegible] باشد گاو اسبوس نمک
[illegible]	[illegible] ضعف [illegible]

[illegible] ضعف گرده یعنی ضعیف گرده

علامتش [illegible] بول زیاد و سستی کمر باشد

چون [illegible]	زهر دو فلونیا از پی کنند
گر سستی از ضعف حرارت بود	از قوت گرده سخت گردد چون سنگ

صفت فلونیا فلفل و بزرالبنج از هر یک بیست درم افیون ده درم زعفران پنج درم سنبل و عاقرقرحا و فرفیون از هر یک دو درم جندبیدستر یک درم زرنباد و درونج عقربی از هر یک نیم درم مشک و مروارید از هر یک نیم مثقال همه را بکوبند و بیزند و بعسل مصفی سرشته

هر روز دانگی خلوله کرده فرو برند غذا آب زرده تخم نیمرشت بصمغ عربی سوده خورند **ورم الکلیه** یعنی آماس کلیه علامتش در دموی تب تیز و درد و پری رگها و نرمی نبض است و در صفراوی تب تیز و قی و آتش و بیخوابی و زردی قاروره است و در بلغمی گرانی و قلت درد و در سودائی رقت بول
۱۷۵ رباعیه

چون گرده ورم کند نشانی عمّا	گر ماده خون بود وگر خلط ار	[illegible]	[illegible]

قرحه الکلیه یعنی ریش کلیه [illegible] رباعیه

ای آنکه ز ریش گرده باشی دلتنگ	تا چند تلف کند بصحت آهنگ	[illegible]	[illegible]

ورم المثانه یعنی آماس مثانه علامتش در جمیع اقسام عسر بول است و در دموی تب دائمی و درد مثانه و در صفراوی تب تیز و هذیان و درد زهار و حبیسکه گوئی سوزن میزنند ۱۷۶ رباعیه

ای از ورم مثانه در عین وبال	گر نیست بغیر خون و صفرا سببش	بر عارضه تو عسر بول اندر حال	اخراج مواد کن بفصد و اسهال

حصاة المثانه یعنی سنگ مثانه علامتش ادرار بول سفید با ته‌نشین ریگ ... بلغمیه ۱۲۸

از سنگ مثانه چون شدی رنجور حال	هر دو مثقال سنجر بنوش استقبال
از بهر علاج این مرض دوستان کم	سوده حجر الیهود شکسته شد

طریق خیار ... حجر الیهود آنست که تخم خطمی و تخم کرفس و سنبل از هر یک
مثقالی بکوبند و بیخته کنند و نیم مثقال شلغم الو با صمغ عربی و رب آن
کرده ... با سکنجبین ... حجر الیهود سوده اضافه نمایند و بخورند
... و غذا نخود آب کند و قرحة المثانه یعنی ریش مثانه
علامتش ... خون و ... بول است مرابعیه ۱۲۹

...	دردی که علاج آن نباشد مشکل
...	شربت ... صفوف ...

صفت سفوف ملحل مغز تخم خیار مغز تخم بادرنگ مغز تخم خربزه از
هر یک دو مثقال گل ارمنی و کتیره و نشاسته و شلغم الو و تخم خرفه و طباشیر
از هر یک نیم مثقال ریوند چینی یکمثقال همه را کوفته و بیخته هر روز دو مثقال
در ده مثقال شربت ریواج حل کرده میل کنند و شربت ریواج را مثل شربت
انار که صنعتش در علاج عطش تحریر یافت سازند ... المثانه یعنی ... مثانه

علی

علاجش درد و عسر بول و عدم گرانی است رباعیه

چون درد مثانه شد ز نفخ حاصل	یکدم مشو از طریق حکمت غافل
بادام جبلی و مغز سپید تخمیر	در کش که خدا دهد شفای عاجل

صفت [illegible] در علاج فالج گذشت صفت [illegible] مغز سپید تخم خیار را کوفته در آب بجوشانند [illegible] پس بتاشق اندک اندک از روی آب [illegible] مثانه

علاجش خاریدن مثانه بدو [illegible] و سوزش است رباعیه

ای از جرب مثانه گر [illegible]	[illegible]
میخور لبن الاتان مادام که [illegible]	[illegible]

لبن الاتان شیر خر است [illegible] مثانه

علاجش عسر بول است بعد از وقوع [illegible] رباعیه

باید چو مثانه تو از خلع خلل	نزدیک مجرب که کند دفع علل
خاکستر حلقوم خروست چو بند	واقع شود از ره مداوا بعجل

تقطیر البول یعنی قطره قطره آمدن بول چون از سردی مثانه بود علاجش

پاشیدن بول و متضرر شدن از چیزهای سرد و نفع یافتن از چیزهای گرم است رباعیه

[illegible]

ای گشته گرفتار تقطیر البول	زاندیشه هر نفس دلت اندر هول
میخور ز پی علاج اطریفل را	در شام و صباح دمبدم زین اقول

مراد با اطریفل اطریفل کبیر است و کیفیت ساختن آنست که پوست هلیله کابلی و هلیله سیاه و پوست هلیله زرد و آمله و فلفل و دار فلفل از هر یک [illegible] و زنجبیل و [illegible] و بزباز و شیطرج هندی و دار شقاقل مصری و [illegible] زرد و [illegible] سفید و لسان العصافیر و تخم [illegible] از هر یک [illegible] همه را [illegible] بروغن بادام که [illegible] چرب [illegible] گرفته بسرشند [illegible] از [illegible] وغیره کتاب حبس البول یعنی بند شدن بول

چون [illegible] علاج [illegible] ببین بعض و سفیدی بول رباعیة

هر کس که حبس بول گردید ذلیل	بر سوء مزاج اسیر باید چو دلیل
بولش بگشاید از راه علاج	گر بوره ارمنی نهد در احلیل

و اگر بوره ارمنی میسر نشود نمک نیشابوری بصورت میله ساخته در احلیل یعنی سوراخ ذکر گذارند یا دو دانگ حلتیت را که انگوزه گویند در نیم پیاله شیر خر حل کرده نیمگرم رغبت نمایند و تا بناف در آب نیمگرم نشینند یا آب

نیم گرم زمان زمان بر زهار و قضیب و خصیه ریزند و غذا آب مرغ جوان آن
نخود نیمکوفته و شیره مغز کاجیره کنند و هرگاه که بول به احتباس کند [illegible]
حرقة البول یعنی سوزاک خواه سببش کثرت صفرا بود و خواه غیر آن [illegible]

آنرا که رسد ز رنج سوزاک الم	چند الملی ز سبب آن هر دم
باید که خورد بشیره خرفه و قند	[illegible] کاکنج یکید و درم

صفت قرص کاکنج مغز تخم خیار و مغز تخم بادرنگ و مغز بادام مقشر
و رب سوس و نشاسته و مغز [illegible] و خون سیاوشان [illegible]
دریائی و کاکنج که عرق [illegible] درم تخم کرفس
دو درم افیون یکدرم همه را [illegible] قرصها
سازند و هر روز دو درم [illegible] سفید
شیرین کرده باشند حل کرده میل فرمایند و غذا آش مقشر و اگر آب کشنیز تر
بشیره خشخاش خورند. سلس البول یعنی بی اختیار آمدن بول چون از
سردی مثانه بود علامتش عدم تشنگی و خروج بول بی سوزش است رباعیة

چون در سلس البول زکند دو درم	و ز سعد برابرش افزودن نیکم
سائی و بقند سوده باشی [illegible]	آسوده شوی ز هی بصحت از غم

البول فی الفراش یعنی بی اختیار آمدن بول در خواب چون از سستی عضله مثانه بواسطه غلبه رطوبت بود علامتش سرخی [illegible] و بزرگی روده است رباعیة

در خواب کنی چو بول آن به که مدام	پرهیز کنی ز کثرت میل طعام
وز بهر دوا خوری ز ابرش عشا	زانکه دم صبح و یک دیگر دم شام

صفت [illegible] در علاج زحیر تحریر یافت ذیابیطس که عبارت از عطش مفرط و آب خوردن دائمی و خروج [illegible] بی آنکه متغیر شود رباعیة

[illegible]	[illegible] حکمت عالم
[illegible]	[illegible] دهند رب حکیم

صفت [illegible] صاف کنند و بنوشانند تا غلیظ [illegible] بول الدم یعنی [illegible] خون بطریق بول چون از ضعف جگر باشد علامتش مایل بودن برقت است رباعیة

باشد چو ز ضعف جگرت بول الدم	ضعف تو از آن زیاد گردد هردم
گر شربت زرشک و آب خرفه کنی	میدان که بزودی ز مرض گردد کم

صفت شراب زرشک در علاج اسهال مذکور شد علاج امراض که خاص مردان است

ضعف الباه یعنی نقصان قدرت بر صحبت چون از سردی آلت

می

بیت ۱۶۰
منی بود علاج [illegible] بخروج منی مرتبعیة

باشی چو بضعف باه دلخسته مدام	کارت نرسد بوقت صحبت تمام
هر باه که ناطرت کشد سوی طعام	مغز سر عصفور خور و بیضه حمام

عصفور گنجشک است و بیضه حمام بیضه کبوتر کثرة الاحتلام یعنی بسیار انزال در خواب قوله اینمرض از استلا منی [illegible] مرتبعیة ۱۶۱

در کثرت احتلام خوبی جو پیدا	باید دوری کنی [illegible] و فرخ حمام
از یابس حار میل کن همه	وز بارد رطب محترز باش مدام

فرخ حمام کبوتر بچه است [illegible] و از رطب [illegible]
ابنه که از علت مشایخ [illegible] حبیبة ۱۶۲

ای علت ابنه خصلت [illegible]	[illegible]
گر یکدو شب حب صبر [illegible]	موجود شود صحت و علت معدوم

صفت حب صبر گرفتن صبر سقوطری یکدرم تربد و حب النیل و افیون از هریک نیمدانگ تخم حنظل و نانخواه هندی و مقل ازرق و کتیرا از هریک نیمدانگ همه را بکوبند و بیزند و نیمدرم غاریقون [illegible] گذرانیده اضافه نمایند و آب کرفس یا بادیان خمیر کنند و حبها ساخته

قدر

فرو برند و غذا آب نخود شکوفته و مرغ جوان و امثالش ... و
کند غلط بطه یعنی علتی که چون صاحبش مجامعت کند غایطش وقت
انزال دفع شود حدوث این علت از سستی عضلات مقعد و کثرت تلذذ است رباعیة ١٩٣

هر کس که از وجه لطه گردد مغموم	بر لوح بیان کنم علاجش مرقوم
ممکن ...	مرفوع شود علت و صحت مفهوم

در علاجش ... عفص ... سوراخ نداشته باشد بقدر
... بگیرند ... بشربت حب الآس که صفتش در علاج ... گذشت
بشربت ... شافها ساخته صبح و شام بکار برند و غذا
... مشهور است رباعیة ١٩٤

...	... برخیات حتی الحمام
تا علت مذکوره زیادت نشود	باید بر فاده بستنش وقت قیام

مرخی چیزی را گویند که عضو را بحرارت و رطوبت نرم گرداند چون آب گرم
... یعنی ... موی سر ... آن رباعیة ١٩٥

در خصیه ز صفرا چو عیان گشت ورم	باید که خوری منضج آن مسهل هم
بسیار خون اگر بود موجب آن	فصاد طلب کن که کند خونت کم

قرحة القضیب یعنی ریش ذکر رباعیة

از قرحه کسیکه بر ذکر دید الم	گر زانکه بود پاک ز اصناف ورم
فرما که کنند زخم تنک سرکه و موم	و ز روغن گل بحب رمان مرهم

صفت مرهم [illegible] موم کافوری یکمثقال و نیم در هفت مثقال روغن گل که صفتش در قرحة الحلق نوشته شد [illegible] مثقال آب سرکه حل کنند و حب رمان مقشر یعنی دانه انار بریان کرده [illegible] در هاون سنگ از هر یک چهار مثقال کوفته و بیخته [illegible] بمانند و [illegible] هم شود

مسخّنات ذکر یعنی [illegible] رباعیة

چون زفت نهی ذکر [illegible]	[illegible] هیچ و الم
و ز زفت میسر نشود [illegible]	[illegible] ین راهم

طریق طلا کردن زفت بر ذکر آنست که زفت را بقدر حاجت بگیرند و بگدازند گرم کرده بر روی کرباس آب نارسیده تنک سازند و بگرم گرم طلا کنند و بگذارند که سرد شود و بچسبد پس بعنف بردارند و باز بگرم گرم طلا کنند همچنین هر روز ده نوبت طلا کنند و بردارند تا عظم پیدا کند و طریق طلا کردن علق که زلو و شلوک نیز گویند و خراطین که کرمی سرخ و دراز است که در میان

گل حنا باشد اگر با آب پاک بشویند و در سایه خشک کرده بکوبند و بیزند

و بروغن کنجد سرشته صبح و شام طلا کنند علاج [illegible] خانش باشد

کثرة الطمث یعنی بسیار آمدن حیض چون از غلبه خون بود علامتش [illegible]

و چون از رقت خون باشد سرعت خروج دم و مایل بودن بزردی [illegible]

در کثرت طمث چون [illegible]	[illegible] بنوچو فصد شد [illegible]
بار قرص [illegible] مغزلش کر بدهی	[illegible] سیل دم کردد [illegible]

شد [illegible] مغلظه چیزی را گویند که [illegible] غلیظ کرداند چون [illegible]

و گوشت [illegible] ازافراد سمن بود

علامتش [illegible] باشد که سببش [illegible]

علامتش [illegible] بلغمیه

چون حیض شد بسته ز افراط سمن	باید که کنی بجوع تهزیل بدن
از سده اگر بود پی تفتیحش	بیده ز مفتحات در شرع [illegible]

سمن فربهی است و تهزیل لاغر گردانیدن و مفتح چیزی را گویند که دفع کننده آن را که سبب سده شده

چون کردن [illegible] رتق یعنی پرده که بر دهن فرج [illegible] مانع جماع [illegible] بلغمیه

هر که ز رتق ناتوان گردد زن	مردش شوانده که شود ضربت [illegible]

بدن

میدان که علاج آن بنزد یک حکیم ‏ ‏ ‏ ایمن نبود بهیچ چیز از آهن

نشو الرحم یعنی پیش آمدن زهدان علامتش درد عظیم در خانه و مقعد و تهیگاه و پشت و لرزیدن حشا است رباعیهٔ ۲۰۱

هر زن که نتو رحمش گشته عیان ‏ ‏ ‏ باشد چو رطوبت رحم باعث آن

از بهر ازاله اش بود نیکی دو تیشه ‏ ‏ ‏ میکن تا باشد [illegible] غالیه دان

صفت غالیه در خفتن بر روز گرد شد رحا که حجب شابه زن آبستن بود از برزنگی شکم و سستی تن و عیران حرارت با غالیه بود علامتش [illegible] باشد [illegible] رباعیهٔ ۲۰۲

از باد غلیظ اگر رحا گشته عیان ‏ ‏ ‏ [illegible]

گردد ست بد که در کشتی با اسهال ‏ ‏ ‏ [illegible]

صفتة الاصول در علاج ریح مثانه است اختناق الرحم

که چون صرع بهر چند وقت عارض شود و از روی بیخودی دست بد چون از حبس منی باشد علامتش راحت یمن از سیلان رطوبت رحم در وقت ظهور علت و فرق میان این علت و صرع آنست که درین علت عقل زائل نشود رباعیهٔ ۲۰۳

زن را چو شد از حبس منی درد زهدان ‏ ‏ ‏ رنجی که نخود رود بهر چند از آن

و را ز پی جماع در پسکه و گاه	مردی باید قوی و پر زور و جوان

نفخة الرحم یعنی باد زهدان علامتش درد زیر ناف و منتفخ شدن از چیزهای بادانگیز چون باقلا و لوبیا و نفع یافتن از چیزهای بادشکن چون بادیان و امثال آن است رباعیه ۲۰۴

از باد رحم چو مضطرب گردد زن	ز انسان که گردباد نسرین و سمن
باید که [illegible]	بر زی که بود چو بادیان بادشکن

صرف [illegible] که باد رحم را بشکند [illegible] انیسون و تخم کرفس و سداب

[illegible] حکة الرحم

یعنی [illegible] علامات غلبه صفرا است رباعیه ۲۰۵

[illegible]	با درحم زن ببنگر قوت زن
[illegible]	[illegible] دلش بصحت زحزن

بواسیر الرحم که دانه چند بود بر کنار زهدان رباعیه ۲۰۶

گردد چو بواسیر رحم عارض زن	ور دم پی فصد و طلب نشتر زن
وانگه ز پی دمن دهان رحمش	میکش ز لعوب خوخ و مشمش روغن

دهن یعنی روغن [illegible] لعوب جمع [illegible] مغز و خوخ شفتالو و مشمش [illegible]

یعنی شق شدن [illegible] علامتش درد دائمی و بخون آلوده شدن در وقت مجامعت است رباعیه ۲۰۷

زراه رحم شقاق گردد عیان	پیدا المی که در شکنجه بیان
سودش دهد لعاب ازره دوا	لیکن رسد زقابض شعر زیان

صفت لعابی که شقاق رحم را سودمند بود بنفشه و تخم خطمی و تخم خبازی
از هر یک سه درم سپستان سی عدد همه را در یکپیاله آب جوشانند تا نیمه آید
صاف کنند و بده مثقال ترنجبین [illegible] بیامیزند و نیمگرم بیاشامند
و غذا اگر او اسفناج [illegible] گردان [illegible] **قرحة الرحم**
یعنی ریش زهدان [illegible]

از ریش رحم ریم [illegible]	زان [illegible]
چون پاک شد ز ریم [illegible]	[illegible]

صفت فرزجه مذکوره [illegible] مثقال [illegible]
یعنی نار پوست از هر یک نیم مثقال همه را بکوبند و بپزند با آب بسرشند
و فرزجه سازند و در میان پشم پیچیده در فرج نهند **ورم الرحم**
یعنی آماس زهدان **علامتش** در جمیع اقسام عسر بول است
و در دموی تب و سرخی قاروره و در صفراوی تب تیز و شدت درد
و در بلغمی نرمی آماس و در سوداوی محکمی آن [illegible] تابعة

آماس

اما سبب صداع گر ز خون است یقین	فصد و حجامت ازان نافع دان
و آنکه گرز غلبه دگر آید سببش	نافع باشد اگر دهی [illegible]

صافی برگ کاهو [illegible] ۲۱۰

گر انفحه بعد طهر بر دارد زن	وانگاه رسد بمرد برو بجستن
چون [illegible]	نبود عجبی که زن شود آبستن

انفحه بکسر همزه و فتح فاء پنیرمایه است طریق برداشتن آن آنست که پیاله [illegible] و بعد [illegible] کنند و بعد از آنکه [illegible] [illegible] هرگز نشود ۲۱۱

[illegible]	بشنو که نکوترست این در عدن
[illegible]	هرگز نشود زهیچکس آبستن

روش بفتح راء سرگین است [illegible] هر که فرج تنگ و خوشبو گردد ۲۱۲

گر سوده بزر ورد بردارد زن	چون غنچه شود فرج تنگ دهن
ور سنبل سوده در آن دخل دهد	خوشبوی شود چو نافهٔ مشک ختن

طریق استعمال ادویه مذکوره آنست که بزر الورد یعنی تخم گل سه درم سنبل دو درم کوفته و بیخته و صلایه کرده انگشت میانین را بگلاب آب تر

علاج امراضیکه در پشت [illegible] حف بر

کنند و بدان آلوده ساخته در فرج نهند و انگشت را تاب داده بیرون آرند

علامت آنکه فرزند در رحم مادر پسر است یا دختر رباعیه ۲۱۳

بشنو سخن از ابو علی صاحب فن | در ماده که زن بود آبستن
فرزند گرش نرینه باشد اوّل | ظاهر گردد عظم بثدی ایمن

عظم بزرگی ثدی ایمن پستان راست است [illegible] رباعیه ۲۱۴

گر کیسش کسی بقول چه جسن | گویم بشنو تو چه [illegible]
باید که بوقت حمل [illegible] کند | از [illegible] دون و داروی [illegible]

بیان [illegible] رباعیه ۲۱۵

گیرد چو بدست چپ زن [illegible] | [illegible]
نزدیک بوضع حمل اگر [illegible] | فرزند [illegible]

علاج امراضیکه در پشت و سرون و دست و پای حادث گردد حمله بر
که صاحبش را نیک خوانند چنان از رطوبت [illegible] سست کند بود

علامتش گرانی اعضاء و سردی موضع تحت رباعیه ۲۱۶

ای آنکه بقد تو خم همچو کمان | بر پشت تو قبضه ور [illegible] عیان
میکن قصب الذریره هر روز طلا | تا تیر مداوای تو آید به نشان

قصب الذریره نی است باریک شبیه چوب کنجد و ... [illegible] گردنش آنست که بکوبند و بیزند و بعضی سرشته بکرم ... کنند وجع الظهر یعنی درد پشت چون از بلغم باشد علامتش سردی لمس و انتفاع بحرکت و چون از بار گران برداشتن بود علامتش تقدم سبب رباعیه

از بلغم اگر درد ... [illegible] یا
... [illegible] برداشتن بار گران
باید که دهی علیل را مسهل آن
... [illegible] روغن کلشن نافع دان

صفت روغن ... [illegible] القضیب ... وجع المفاصل

یعنی ... [illegible] دردها علامتش ... [illegible] درد موی و صفراوی زردی موضع ... [illegible] سفیدی و تیرگی آن رباعیه

چو درد ... [illegible] مفاصل تو ... [illegible]
در خلط دگر باعث این عارضه شد
... کن بطریق فصد از تن بیرون
سیحوی ز بهر تنقیه غاریقون

طریق اختیار کردن غاریقون در وجع المفاصل بادی خواه مفرد و خواه مرکب آنست که سنا مکی خالصه پنجمثقال گل نیلوفر دریائی و گل سرخ و پرسیاوشان و بادیان و تخم کاسنی نیمکوفته از هر یک دو مثقال سورنجان نیمکوفته یکمثقال و نیم پستان شی هندی آلوی بخارا پنج عدد همه را

در یک کوزه آب جوشانند تا نیمه کمتر آید صاف کنند و شانزده مثقال

شیرخشت در آب آن حل کرده صاف کرده یک مثقال غاریقون سحیق

بوی چیز کذرانیده اضافه نمایند ... گرم بیاشامند و بعد از آب نخود

و مرغ جوان ... شش هفته ... کشنیز ... قرص ...

علاج ... گرمی ... درد و سرخی چشم ...

از درد سر و ... که ...	...
از راه ...	کرده ...

معنی ... در ...

علاج ... سردی ... سر ...

ای کشته عیان ز ظلمت درد سر	...
نافع بود از بهر تو ... خورد	هر که دهی تقویت از غاریقون

صفت ... در خیالات گذشت ... تقویت ...

آن است که دو مثقال از آن با یک مثقال غاریقون بجوشانیده ... گذرانیده

آمیزند و غلولیا کرده فرو برند و غذا نخود آب خورند عرق النسا

یعنی درد رگی که آزار کند ... خوانند و قوبین نیز گویند ...

قوبین

فارسی عرق النسا

علاج الضیقه ... نقرس داء الفیل دوالی

از عرق نسا کسی که گردد محزون	آدم بدنش الم نگردد افزون
خلطی که سبب شده است این علت را	باید که کنی از بدن او بیرون

نقرس که دردی بود در بندهای انگشتان پای ... این علت بیشتر از ماده رقیقه ... رباعیة ۲۲۲

سازم بعلاج نقرست رهنمون	باشد که از این ورطه بری ره بیرون
قی میکن [illegible]	گر ماده صفرا بود و بلغم و خون

داء الفیل یعنی بیماری که ساق ... پای فیل بزرگ گردد

علاجش ... یعنی عدم آن رباعیة ۲۲۳

[illegible] داء الفیل [illegible]	... باهی گردد افزون
[illegible]	... غلیظ پاک ... درون

دوالی یعنی علتی که ... ساق پای قوی گردد و برآمدگی گره ظاهر شود چون از خون سوداوی باشد علامتش سرخی رنگ مائل بسیاهی است و چون از خون بلغمی بود سفیدی رنگ مائل بسرخی رباعیة ۲۲۴

گردد چو دوالی تو از دوالی محزون	زان پس که رهی بفصد از کثرت خون
گاهی بقی و گه بطریق اسهال	میکن ز بدن بلغم و صفرا بیرون

علاج ... یعنی ... گردد

کراز

که از غلیان خون باشد علامت حمی مطبقه که از غم حادث گردد تو غم بعد از غم مفرط است علامتش سوء خلق تب دائمی و سرخی چشم و زردی رو و بوی بد است رباعیة ۲۲۵

از غم تب نوبتی چو گردید قرین	شادی طلب و مباش زنهار غمین
وانگه که پدید گردد سوء خلق	رگ زن که علاج تو بهتر از این

حمی مطبقه یعنی تبی که از عفونت [illegible] باشد علامتش تب دائمی و سرخی رنگ و [illegible] اعضاء و بدبوئی بول است رباعیة ۲۲۶

ای از تب مطبقه [illegible]	[illegible]
باید زدنت رگ و [illegible]	[illegible]

صفت دلیلی که در تب [illegible] آلوی بخارا و گشته ترش از هر یک پاره [illegible] سی عدد شب در آب گذاشته صباح آب آن را پاشامند و غذا باشش مقشر و اگر و گشنیز تر و قیق و آب تمر هندی کند غب یعنی تب صفراوی خواه لازم باشد یعنی دائمی و خواه دائر یعنی یک روز باشد و یک روز نباشد علامتش تشنگی مفرط و درد سر و بیخوابی و زردی قاروره است رباعیة ۲۲۷

از غب دل خسته ات چو گردید غمین	مینوشش سکنجبین و نفعش می بین

در اول از حمیات غب بود	از جهت مناسبت تا ید بیین

صفت سکنجبین در ورم البول معلوم شد صفت حقنه که در تب
غب مناسبت بنفشه و خطمی و خبازی رازیانه و تخم کرفس و ثعلب از
هر یک دو مثقال عناب سپستان از هر یک بیست عدد مغز تخم خیار و کدو
ده درم همه را [illegible] آب بجوشانند تا نیمه آید صاف کنند و شیره
پنجم مثقال ترنجبین بیست مثقال در آب [illegible] حل کرده صاف کرده و دو درم
روغن بادام [illegible] حقنه کنند [illegible] شش مقشر و اگر او که
و [illegible] هر چند [illegible] دهم یا دوازدهم یا شانزدهم
تب [illegible] نزدیک بسیاری از غرب
[illegible] بنفشه دو مثقال عناب
بیست عدد شب در آب گذاشته سحر صاف کنند و بیست مثقال شیرخشت
و ده مثقال مغز فلوس در آب آن حل کرده صاف کرده و یک مثقال روغن
بادام که صفتش در تقطیر البول دانسته شد ضم ساخته میل کنند
و اگر غب غیر خالص باشد علامتش آنست که نوبتش از
دوازده ساعت تجاوز نماید پس در آنجا است پنج مثقال آب انگور خالص را

جوشانید و صاف کرده قند [illegible] تا [illegible] آب شود نیمگرم [illegible]

جوان و ماش مقشر و دارچینی و [illegible] خورند [illegible] تب لرزه

مثلثه بعد از تنقیه هر روز دو مثقال جزء اعظم یا پوست [illegible] از فلفل

کوفته و بیخته چهار مثقال عسل که [illegible] سرشته یک ساعت پیش از نوبت

میل نمایند یا عرق یوسفی خورند [illegible] شربت یوسفی نوشند

که صنعتش در جوع البقر [illegible] ماش مقشر نخود [illegible]

باریک یا برنج و دارچینی [illegible] حمی بلغمی [illegible]

خواه لازمه و [illegible] [illegible]

[illegible] جبیته ۲۲

ای از تب بلغمی دلت گشته [illegible]	[illegible]
نافع بود سکنجبین سیب ای	گر سعی کنی شربت افسنتین

صفت شربت افسنتین چهار درم تخم کرفس سه درم [illegible] نیم کوفته

دو درم همه در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و [illegible]

مثقال قند سفید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید و از این شربت

هر صباح پنج مثقال و از شربت سکنجبین که صنعتش در غب گذشت پنج مثقال [illegible]

در هفت قاشق آب حل کرده میل نماید و غذا آب نخود نیمکوفته ماش
مقشر و زنجبیل و فلفل و اسفناج کند و اگر خوف ضعف باشد مرغ جوان اضافه
نماید و بعد از نضج ماده مسهل مناسب دهند صفت مسهلی که حمی بلغمیرا
نافع بود سنای مکی خاصه پنج مثقال بسفایج نیمکوفته و تخم کاسنی نیمکوفته
و پرسیاوشان و بادیان و [illegible] از هر یک دو مثقال بزرگ سه مثقال
هلیله [illegible] همه را در یک کاسه آب جوشانند تا بنیمه کمتر آید صاف کنند
و ترنجبین و شکر سرخ [illegible] از هر یک [illegible] مثقال در آب آن حل کرده
و صاف کرده و نیم مثقال [illegible] سائیده و یکمثقال روغن بادام
که صفتش [illegible] باشد

حمی سوداوی

یعنی تبی که [illegible] باشد [illegible] دائمی و خواه دائره که دو روز
تب نگیرد و روز سیم گیرد و خواه غیر آن از تب خمس که سه روز نگیرد و روز
چهارم گیرد و از تب سدس که چهار روز نگیرد در روز پنجم گیرد و از تب سبع که پنج روز نگیرد
روز ششم گیرد و علاج [illegible] علامتش محکمی نبض و تیرگی بول و گرانی اعضا و فکر [illegible] ۲۲۹ بیت

سوداوی اگر بود تب ای کاذران	وا زفصد و گل بنفشه شربت جوشان
هر روز یکی قاشق از آن اندر آب	حل میکن و مینوش تخم ریحان

صفت شربت ضلکوی گاوزبان کوهی و بنفشه کبود از هریک پنجمثقال
دریک پیاله و نیم آب جوشانند تا بنیمه آید صاف کنند و شصت مثقال قند صافی
بقوام آورند و هر صباح یکقاشق در هفت قاشق آب حل کرده دو مثقال
تخم ریحان و قدری گلاب ضم ساخته میل فرمایند باید دانست که
مادهٔ حمی سوداوی اگر سودای [illegible] باید [illegible] اگر صفراوی یا غیر آن
بود مسهلی که مناسب آن [illegible] باشد باید داد صفت [illegible] حمای سوداویرا
مفید بود خواه آن سوداء محترقه [illegible] و خواه [illegible]
پنجمثقال بنفایج [illegible] و پر [illegible] شاهترج
و تخم کاسنی نیمکوفته از هر [illegible] مثقال [illegible] آلوی بخارا
ده عدد همه را دریک کاسه آب [illegible] چهارده
مثقال شیرخشت و ده مثقال مغز فلوس در آب آن حل کرده و صاف کرده
و نیم مثقال غاریقون بموئینه بیز گذرانیده و یکمثقال روغن بادام که صفتش در
حمای بلغمی تحریر یافت اضافه نموده نیمگرم رغبت نمایند و غذا آب نخود
نیمکوفته و مرغ جوان و ماش مقشر دارچینی اسفناج کند حمی دق علامات
تب نرم دائمی و محکمی و باریکی نبض و سرخی قاروره و افروختن رخساره بعد غذا [illegible]

علاج امراضی که از شکستن اعضا پدید آید [illegible]

آنرا که ز دل رود بدق تاب و توان
میده زپی علاج تن تا بتوان

قرص کافور و شیر خرفه و قند
آب جو باش و بیضه مرغ جوان

صفت قرص کافور مغز تخم کدو مغز تخم خیار مغز تخم خربزه مغز تخم ب
از هر یک پنج درم گل سرخ و رب سوس و طباشیر از هر یک سه درم
صمغ عربی [illegible] از هر یک دو درم بادیان و کافور از
هر یک [illegible] درم همه را بکوبند و بیزند و بلعاب [illegible] سرشته قرصها کنند
و [illegible] خرفه [illegible] قند شیرین کرده باشند
حل کرده [illegible] علاج [illegible] اعضاء پدید آید
از جو [illegible] یعنی آماسها رباعیة

عضوی که ورم کند چه پشت و چه رو
چه دست و چه پا و چه بنا گوش و گلو

گر ماده خون بود رگ خود بگشا
ور خلط دگر بود بجز مسهل جو

فلغمونی که آماسی بود از نیت سرخ علامتش تب تیز و درد و تیرگی رخ رباعیة

آنرا که نمود فلغمونیش زرو
باید که بسختی آوری طبع فرو

از اشربه اش دهی شراب نارنج
وز اغذیه اش آب جو باش و کدو

صفت شراب نارنج در صداع صفراوی دانسته شد همره بجا یعنی سرخ علا

سرخی بود که چون انگشت بر وی نهند مایل شود بزردی و چون بردارند سرخ گردد [illegible]

حمره چو شود عارض کس مسهل جو | تا پاک شود ز خلط صفرا تن او
در شام و صباح شربتی تعدیل مزاج | شربت ز سکنجبین کن و آب کدو

صفت شربت سکنجبین در حمی بلغمی مذکور شد کیفیت گرفتن آب کدو آنست که کدو را در خمیر گرفته در زیر آتش [illegible] آب [illegible] باشد بگیرند [illegible] علامت [illegible] اشباع [illegible]

ریحی چو بود ورم [illegible] | [illegible]
میده ز ملطف و ز [illegible] | [illegible]

نفاخ چیزی را گویند که از وی [illegible] [illegible] گرداند چون [illegible]

چون با ورم رخو شوی همخانه | به ز آن نبود که قی کنی مستانه
وانگاه طلا کنی ز نطرون [illegible] | ممزوج با آب مورد یا دو[illegible]

صفت طلاء مذکور نطرون یعنی بوره ارمنی پنج مثقال بکوبند و بیزند و بدهند چندان آب سرکه و آب مورد یا آب [illegible] و لانه و قدری عسل سرشته نیم گرم طلا کنند خنازیر آماسی بود خورد و محکم [illegible]

[illegible]

وبگوشت چسپنده حلمات آنمرض از امتلاء و قصور هضم است رباعیه

هر کس که گرفتار خنازیر شد	درمانده آنمرض بتقدیر شد
چون کرد ضماد خطمی و فلفل ورفت	کارش بره علاج و تدبیر شد

صفت ضماد مذکور فلفل دو مثقال گل خطمی یکمثقال بکوبند و بپزند ورفت ده درم [illegible] سرشته ضماد کنند سلعه که آماسی باشد [illegible] خنازیر اما بگوشت [illegible] باشد و گاه باشد که مقدار [illegible] علت [illegible] رباعیه

[illegible] سلعه [illegible]	[illegible] دلان جا کرده
چون [illegible]	آورده بکف آنچه تمنا کرده

ذکر [illegible] آب برسید و توبال مس از هریک دو مثقال زرنیخ و بوره ارمنی از هریک مثقالی بکوبند و بپزند و بده مثقال روغن گل که صفتش در وجع الظهر معلوم شد سرشته نیکو گرم طلا کنند غده که آماسی بود شبیه بسلعه اما از مقدار فندقی زیاده نشود رباعیه

غده که بود بسلعه در شکل شبیه	چون عارض کس شود چه جاهل چه فقیه
باید که بمالی دو سه بندی از ربّ	بر موضع آن بقول اهل تنبیه

سرطان آماسی بود گرد بشکل پایل بسبزی و تیرگی حوالی آنرا رگهای ممتلی و سبز بر آنها تابعیة

رنج سرطان کسیکه پیدا کرده — اندوه و غمش بجان و دل جا کرده
دفعش نتوان ولی مساوی نبود — در تنقیه سعی کرده و ناکرده

فایده شقیقه منع وی از تزاید است **جذام** که آنرا سرطان جمیع اعضا گویند

علامتش سرخی رنگ پایل بسیاهی [illegible] گرفتگی آواز

و بسیاری عطسه و [illegible] و ظهور غدد [illegible]

آنرا که بود رنج جذام [illegible] — [illegible]
باشد چو علامت [illegible] — بکش [illegible]

صفت طبیخ افتیمون [illegible] بلیله کابلی

بسفایج نیکوفته و بنفشه و بادیان [illegible] از هر یک

ده مثقال عناب و سپستان از هر یک بیست عدد آلوی بخارا پنجعدد همه را یک

کاسه آب جوشانند تا نیمه کمتر آید صاف کنند و پنج درم افتیمون در خریطه کرده

در آب آن بمالند تا مزه خود را باز دهد پس بیست مثقال ترنجبین سفید و ده مثقال

مغز فلوس در آب آن حل کرده صاف کرده یکمثقال روغن بادام که

صفتش در حمی سوداوی مرقوم شد اضافه نمایند و نیم درم رغبت فرمایند

علاج امراضی که بظاهر اعضا پدید آید   جمره نمله نفاطه شری

و غذا آب غوره خورند و گوشت کباب فربه با دارچینی و زعفران و
اسفناج کنند جمره بجیم یعنی آتشک علامت وی آنکه به پوست [illegible]
و بسوزاند و اندکی بگوشت فرو رود و چون خشک شود انتهای سیاه شود مرباعیه ۲۲۱

از جمره تن تو چون فشرده شود / بشنو که بو علی چنین فرموده
باید ز [illegible] / [illegible] کنی بسر که عفص سوده

نمله [illegible] که بخارش و سوزش [illegible] مرباعیه ۲۲۲

[illegible] / [illegible] مدام از آن فرسوده
[illegible] / [illegible] از آن شوی آسوده

نفاطه [illegible] سوختن آتش حادث گردد
تولد [illegible] مرباعیه ۲۲۳

گردد ز نفاطه چون تنت فرسوده / رگ زن که همان زمان شوی آسوده
بسیار شکاف [illegible] آن / [illegible] از روت سوده

شری که آن را دالم گویند چون از غلبه خون بود علامتش سرخی پوست مرباعیه ۲۲۴

ای گشته دل تو از دلم آزرده / از زردک است از دم طغیان کرده
باهم صحبت چه [illegible] / بگشاده رگ خود و ملین خورده

سوده

شربت دلپسند که شری و جمیع مرضهای دموی را نافع بود عناب سپستان
از هر یک پنجاه عدد تمر هندی و آلوی بخارا از هر یک ده مثقال عنب الثعلب
و تخم کاسنی نیمکوفته و گل نیلوفر دریائی از هر یک سه درم همه در یک پیاله
و نیم آب جوشانند تا نیم پیاله آید صاف کنند و چهارده مثقال ترنجبین
سفید در آب آن حل کرده و صاف [illegible] بیاشامند و غذا عدس
مقشر و اگر او کشنیز تر [illegible] آب تمر هندی کنند و بقل [illegible]
هر شب آب لیمو یا غوره [illegible] مثقال [illegible]
در وجع الظهر معلوم شد [illegible] تمر هندی [illegible]
و صباح بحمام رود [illegible] را بگرد
۲۶۵ چنانکه گوئی که سوزن میزند حصف [illegible] از عفونت [illegible] رباعیة

آنرا که حصف بود چه دیر و چه زود	باید که بحمام رود پیشگاه
در خارج تمام بدن اید اش	از غسل باب گرم [illegible] الله

بنات اللیل یعنی جوشهای خرد که با خارش و سوزش باشد و در شب ظاهر شوند بیشتر رباعیة ۲۶۶

چون شد ز بنات لیل ناگاه	آید بظهور دارو فی [illegible]
دانکه بگلاب و سرکه در حمام	میمال دقیق باقلا بیکه و کاه

صفت ترکیب اکسیر مذکور آرد باقلا پانزده مثقال گلاب پنج مثقال روغن
گل که صفتش در سلعه مذکور شد ده مثقال سرکه قدری همه را بهم آمیخته نیمگرم
بمالند سعفه یعنی جوششی که اکثر در سر پدید آید و از وی رطوبتی خارج
شود بشکل عسل و گاه باشد که رقیق تر بود و گاه باشد که خشک باشد
و قسمی اگر [illegible] شود شیرینج گویند رباعیه ۲۴۷

ز عفص سوخته چار مثقال تا	ز [illegible] بود مسهل خوا
[illegible]	[illegible] ضماد ساز و بسکه گاه

صفت [illegible] مثقال بگوبند
و بیزند [illegible] آرا بیخ خوردگی گویند رباعیه ۲۴۸

بلحیه را [illegible] آن [illegible]	[illegible] ملتبک دل باید راه
باید که پس از تنقیه اصبر اشق	با سرکه کنی ضماد در چکه گاه

صفت ضماد مذکور اشق ده مثقال [illegible] بیست مثقال [illegible] پنج مثقال [illegible]
سوده ضماد نمایند ضماد کنند نفخ طرفرنگیه یعنی آبله فرنگ علاج جوشش [illegible] رباعیه ۲۴۹

در آبله فرنگ ای صاحب جاه	پرهیز ز غم عدو و قوت خود دار نگاه
قی میکن و افراط مکن در صحبت	میخور همه چیز خبز طعام بیگاه

هم در علاج ابلهٔ فرنگ رباعیه

ای زابلهٔ فرنگ حال تو تباه	دستت شد از دامن صحت کوتاه
در هر دو سه ماه فصد کن کاین علت	از فصد شود دفع بوجه دلخواه

و بعد از فصد و نضج مواد مسهلی دهند که مخرج خلط ابلهٔ فرنگ باشد صفت مسهل [illegible]
غاریقون بوزینه پر کنده رانیده یکمثقال [illegible] آنکه [illegible] بهم آمیخته شربت
بنفشه سرشته حبها سازند [illegible] مذکور غلطانیده [illegible]
بعمل درآید و طبیعت [illegible] حاجت [illegible] سنامکی [illegible]
نیلوفر عنب الثعلب از هر [illegible] اصل [illegible]
از هر یک ده مثقال گل نیلوفر [illegible] برارا
در یک کاسه آب بجوشانند تا نیمه [illegible] صاف [illegible] شربت
در آب آن حل کرده باز صاف نموده نیمگرم بیاشامند و چون عمل دارد آخر شود
شربتی از گلاب و قند و تخم ریحان رغبت نمایند و غذا نخود آب
خورند

هم در علاج ابلهٔ فرنگ رباعیه

در دفع فرنگیه چه درویش و چه شاه	باید بحدیث بندهٔ نیکوخواه
یا از حب سیماب خورد در [illegible]	یا دود کند حیوه سخن شد کوتاه

[illegible] مثقال هلیله زنگی سه مثقال کوفته و بیخته
سیماب هفت مثقال [illegible] سیاه یازده مثقال آرد میده و روغن گاو
از هر یک شش مثقال همه بهم آمیزند و کف مال کنند تا سیماب کشته شود
پس چهارده بخش سازند هر روز دو بخش تناول کرده یک بخش صباح و یک بخش را
آخر روز فرو برند و [illegible] شد تا وقتیکه صحت پدید شود غذا آش برنج
چنانکه [illegible] باشد [illegible] پارچه برده و [illegible]
[illegible] پوست هلیله زرد
و [illegible] از هر یک دو مثقال کوفته و بیخته
[illegible] همه را بهم آمیخته و کف مال کنند
تا سیماب کشته [illegible] دو قسم را یک قسم صباح و یک قسم آخر روز
تناول کنند و قدری گلاب از عقب آن بپاشند و خود را باعتدال بپوشند
تا وقتیکه صحت پدید شود غذای مذکور خورند صفت [illegible] جیوه
جیوه یعنی سیماب شش مثقال سه بخش کنند و هر روز یک بخش را در ظرف
آهنین کرده در زیر دامن دود کنند و خود را باعتدال بپوشند و پیش از
دود کردن پارچه کرباس بر گرد گریبان و گردن خود بپیچند تا دود از گریبان

برنج

بدماغ نرود و قوت بینائی را ضرر نرساند تا وقتیکه صحت شود غذای مذکور خورند

ولاکن در هفته سه روز پی در پی مقدار ماشی از سیماب پخته سفید یا سرخ

ببرگ تنبول خورند یا صلایه کرده بقدر دانگ دارچینی سوده بشیرهٔ قند سرشته

آمیزند و حب کرده فرو برند و بدین مداومت نمایند هم جراحت آبله را زایل کند و هم

آورد و هم درد اعضا را دفع کند [illegible]

بخار سیماب ضعیف شود [illegible] کوفته و بیخته و صلایه کرده [illegible]

هر صباح بمیل طلا در چشم کشند [illegible]

اصلی باز آید و این علاج نیز خاصه [illegible]

از رنج فرنگیات ایکال تا	[illegible]
نزدیک مجربان هوادث اقر	[illegible]

صفت قیروطی جیوه موم نیم مثقال در سه مثقال روغن گل [illegible] دو مثقال

روغن پیه گرده بز که بر آتش گداخته باشند حل کرده و شش مثقال سیماب [illegible]

مثقال حنای سوده اضافه نموده کف مال کنند تا سیماب کشته شود [illegible]

کنند و هر روز یکبخش را بمالند و به پس گوش و زیر بغل و کش ران برسانند و خود را

باعتدال بپوشند تا وقتیکه صحت شود غذای مذکور خورند و [illegible]

دهان تشویش دهد اوّل چند روز جهت تسکین درد آبی که خطمی یا خبازی یا
بنفشه را در آن جوشانیده باشند وصاف کرده زمان زمان در دهان گیرند
و آخر که لعاب دهن دهان کمتر شود جهت دفع جوشش تخم خرفه و طباشیر
و سماق را بالسویه کوفته و بیخته بر موضع جوشش پاشند و اگر جراحت آبله مزمن
شده باشد مرهم [illegible] صفت مرهم زنگار موم سفید
[illegible] مشتعل در روغن گل که صفت [illegible] مذکور شد یا روغن کنجد
[illegible] خشک کرده و بیخته و صلایه
کرده [illegible] اضافه نموده صلایه کنند تا مرهم شود
و اگر [illegible] بر دست و پای یا عضوی دیگر پیدا
شود فلفل سیاه را در آب جوشانیده عضو ماووف را به بخار آن دارند یا آب آنرا
بلته کهنه تر کرده طلا کنند قوه باه یعنی کریون [illegible] ۲۵۳

ای از قوه باره خلاصی جسته	جسته تن خویش از علت رسته
از خردل وخل ضماد میکن که شود	در باغ امل نهال صحت رسته

صفت ضماد دیگر خردل پنج مثقال بکوبند و بیزند و با سرکه سرشته
ضماد کنند و این ضماد وقتی باید که کریون غائر یعنی بگوشت فرو رفته باشد

واحتیاج بآن بود که جراحت کنند اما هرگاه غایر نباشد گوگرد زرد
کوفته وبیخته وسیماب از کرباس دوته گذرانیده از هریک ده مثقال روغن
کاو دنبالعص و روغن پیه گرده بز که بآب شسته باشند از هریک پنج مثقال
همه را بهم آمیخته کفال کنند تا سیماب کشته شود پنجش سازند و هر روز پنجش را در
آفتاب گرم یا پیش آتش مالیده [illegible] سبوس گندم و سرکه
مالیده بآب نیمگرم در حمام [illegible] بشویند واین [illegible] ترش
اعضا را نیز مجرب [illegible]

کردی چو ز رحمت [illegible]	باید [illegible]
سر رشته صحت [illegible]	[illegible]

هم دیگر علاج جرب [illegible]

دانا شده چونکه از جرب دلخسته	خورده ز آب شاهترج پیوسته
اخراج مواد کرده و بهر طلا	گوگرد و قروت و دهن کنجد جسته

صفت طلاء قروت کوفته وبیخته که نزدیک بدو ساعت در
آب گرم گذاشته باشد وبدست مالیده تا وقتیکه چو مرهم شده باشد
با جغرات ترش یا دردی سرکه شش مثقال گوگرد زرد کوفته وبیخته ده مثقال

روغن کنجد پنج مثقال همه را باهم آمیخته سحق کنند و هر شب بکنجش را بمالند و صباح در حمام یا در خارج حمام سبوس گندم و سرکه مالیده باب گرم بشویند **حکة الاعضا** عربی و جرب یعنی خاریدن عضا که بکذر باعیة ٢٥٦

از خارش اعضا چو شوی دلخسته	تشویش رسد ترا از آن پیوسته
پرهیز کن [illegible]	شهد و شراب حلو و مغز پسته

[illegible] علاج خارش [illegible] رباعیة ٢٥٧

[illegible]	خارید [illegible] است [illegible] که
[illegible] و حمام [illegible]	[illegible] بجانب صحت ره

و بعد از [illegible] یا سرکه بروغن گل با کنجد و قدری گلاب [illegible] در [illegible] آمیخته بیگرم بمالند و صباح بگرمابه روند

ثؤلول یعنی زخ تول [illegible] از ماده غلیظ با [illegible] رباعیة ٢٥٨

در علت ثؤلول اشد [illegible]	داری پی فهم آن اگر حوصله
سازی چو فتیله [illegible]	شاهم مرض ترا بود مشعله

داخس یعنی گرد [illegible] که عوام گوشه انگشت گویند و آن ورم بود نزدیک ناخن که باین باشد بسرخی و درد عظیم کند رباعیة ٢٥٩

در گرد دمامت چو پدید آید   گر هست شفا ترا بود باید
باشد که ز مسهل خود بیاساید   از سرکه و افیون که بری آید

دمل که بدنبل مشهور است [illegible] نوع آن بود که خون [illegible]

دمل اگرت غنچه صفت شد [illegible]   دلتنگ مشو [illegible]
تسکین کن از خوردن انجیر [illegible]   از قید [illegible] بی شوی آزاده

صفت ضماد دمل [illegible]
بیرون کرده [illegible] شود [illegible]
اضافه نمایند و [illegible] نمایند [illegible] گرم
که درد [illegible] رابعه

هر کس که پی خراج [illegible]   [illegible] داده
باید که کند ضماد انجیر و بود   از خوردن تلخ و تیز بار استاده

صفت ضماد دمل انجیر تر یا خشک هر چه باشد فراهم آید بقدر حاجت بگیرند [illegible]
تا مرهم شود و نیم گرم ضماد کنند دبیله که آماس بود [illegible] اگر گرم باشد رابعه

باشی ز دبیله چون بدر افتاده   از درد عنان صبر از کف داده
تسکین کن از بوره ضماد و عسل   گر سر نکند بخویش [illegible]

صفت ضماد دیگر بوره وصابون از هر یک چهار مثقال بکوبند و بیز

وبده مثقال عسل سرشته ضماد کند اکله یعنی برآنی که عضو را میخورد رباعیة

از اکله هر که ناتوان گردید	هر لحظه زافزون شدنش ترسید
باید که گل ارمنی بسرکه مدام	بر گرد جراحتش بود مالیده

طاعون یعنی آن ... یا ... خاکستری رنگ یا زرد یا سرخ

که در پس گوش یا زیر بغل یا ... حادث گردد رباعیة

... چون ... شود ... ای عزیز	... ته شود آواره
... و در ...	با کافور ... ازین ناشد چاره

بثور لبنیه ... خوارده شود ... ن جوشهای سفید ریزه بود

کر چون بنفشه ... شکر ... چودانه خشخاش باشد بگو رباعیة

آنرا که بثور لبنی شد ابود	گردید از پنج رخش دلش پر اندوه
گر از پس تنقیه زخل وشونیز	تضمید کنی ز صحت آید بشکوه

صفت ضماد دیگر شونیز یعنی سیاه دانه ده مثقال کوفته وبیخته بسرکه

بقدر حاجت بسرشند وشب ضماد وصباح با آب بگرم

بشویند عرق مدنی یعنی علت رشته رباعیة

[illegible]

ای دیده ز رشته درد بی اندازه	اجزاء تنت را شده چون شیرازه
کر مرتکب داروی مسهل کردی	کردد بتو عهد تندرستی تازه

و بعد از ارتکاب داروی مسهل و فصد نیز اکر علامت زیادتی خون
باشد تقلیل و تلطیف غذا کرده بر آب نخود نیکو فته و ماش مقشر
و سیر سبز ریزه کرده یا خشک کوفته و روغن کاو اقتصار نمایند و آب
انهار شیرین که سبک و تیز رو بود [illegible] و [illegible] که جاری
و از بلندی بپستی و [illegible] بجانب شمال یا از مغرب بجانب مشرق
رود تمامی این صفات [illegible] در [illegible] که [illegible]
کذاشته باشند تا اجزاء [illegible] شده [illegible] چهار
مثقال سیر سبز شاخ [illegible] آمیزند
و ضماد کرده بر موضع جراحت نهند تا جراحت را پیشتر از آنکه رشته
بتمام بیرون آید نکذارد که در هم آید و صبح و شام روغن کاو اکر سیر سبز
ریز کرده یا خشک کوفته را در او دو سه جوش داده باشند و صاف
کرده در عضو مالند تا وقتیکه رشته فربه کردد و باندک
مددی بی مشقت و دردی بتمام بیرون آید جدری یعنی آبله بچکان

علامتش تب دائمی و درد پشت و ازیاد آمدن خواب رباعیه ۲۲۲

ای آنکه بعیدی درتب فرسائی	با باشد بعد ستی آنکه مایل آئی
از شربت عناب شود بهبودت	با آب کلاب رغبت فرمائی

شراب عناب در سر سام دانسته شد و اگر آبله در روز ششم و هفتم [illegible] نکند هر روز ده [illegible] بجوشانند و صاف کنند و شربت عناب [illegible] بخورند و در [illegible] سبز انداز ندا اگر چما [illegible] بسته [illegible] کنند [illegible] نزدیک بخور آبله [illegible] بند و [illegible] حل کرده در چشم چکانند تا آبله از چشم [illegible] چهاردهم آبله را بسوزن طلا یا نقره [illegible] تا [illegible] دیر تر رود بخشک آورد و چوب صندل در هوای گرم و چوب گز در هوای سرد در زیر دامنش دود کنند

حصبه یعنی سرخچه علامتش تب دائمی و بدبوی نفس و خشم و بحوالی سرخ رباعیه ۲۶۸

در سرخچه بعد [illegible] ثالث ترشی	زنهار مده و کرنه بیمار کشی
در شقیقه سعی کن بروز اول	رگ زن چو دوم تو اگر چشم

هم در علاج حصبه رباعیه ۲۶۴

علاج امراضیکه بر ظاهر اعضا پیدا آید کلف و برش و خیلان و نمش

از علت حصبه اگه خونین جگری	از بودن اینمرض بماند و دری
میدان که علاج تست نزدیک حکیم	در شربت و در غذا علاج جدری

ببایددانست که صاحب جدری وحصبه را باید در بلادی که هوایش مایل بگرمی وخشکی بود چون اکثر بلاد خراسان وغیر آن شربت و غذائیکه مذکور شد با هندوانه و آب هندوانه رخصت فرمایند و اما در بلادیکه هوایش مایل بسردی و تری بود چون سمرقند و بخارا و کابل و غیر آن و در غیر این بلاد که هوایش مایل بتری بود چون مرو و قندهار و اکثر بلاد هند و غیر آن باید که صبح ناشتا دانه بادیان یا تخم کرفس دو مثقال را بوهشانند و ... و نیم همه را در یک پیاله آب جوش داده ... مثقال قند سفید شیرین کرده و قدری ... ته بخورد و غذ ماش مقشر و بادیان سبز یا شبت سبز مقرر کنند و از هندوانه منع نمایند کلف که تاش گویند و برش که کنجک خوانند و خیلان که مثال کلف بود الا آنکه از جلد بلند تر باشد و نمش که نقطهاست سرخ رنگ بود بر ظاهر جلد حدوث این امراض از گشاده شدن سرهای رگهاست که در تحت جلد است مرباعیه ۱۹ ۲۷۰

علاج امراضیکه بظاهر اعضا بدید آید — بهق و برص

ار با مرض کلف و کر با برشی	ور با خیلانی و اگر با نمشی
تا مرتکب داروی مسهل نشوی	از جام دوا شربت صحت نچشی

و بعد از ارتکاب داروی مسهل بر هلیله پرورده مداومت نمایند و نخود آب مرغ جوان و ماش مقشر و کشنیز تر خورند و هر شب نشاسته و باقلا و پوست تخم مرغ و [illegible] و مردار سنگ و تخم ترب و مغز تخم خیار و مغز تخم خربزه و مغز بادام مقشر بالسویه بکوبند و بپزند و با آب کشنیز سرشته طلا کنند و هر صباح بحمام روند بهق که لکه سفیدی یا سیاهی باشد بر ظاهر [illegible] که در گوشت نفوذ کند علامتش آن بود که [illegible] برون آید رباعیه

گردد [illegible]	[illegible] بعد مسهل پی در پی
علت ز علیل رخ نهد سوی عدم	صحت آید بساط غم گردد طی

مراد تیزاب فاروق است و کیفیت گرفتن آن آنست که یکمن زمه بلور و نیم من شوره را بکوبند و بقرع و انبیق و قابله بچکانند چنانکه کیمیاگران دانند برص که سفیدی یا سیاهی بود که از ظاهر جلد در گوشت نفوذ کرده باشد و باستخوان رسیده باشد علامتش ضد علامت بهق است رباعیه

زمه بلور زاج سفید شفاف است

علاج امراضیکه بظاهر اعضا پدید آید

ای آنکه پی دفع برص خوشی می — در صیف و خزان و در بهار و دی
این عارضه قابل دوا گر بودی — بودی بمیسّر ره خلاصی از وی

تمقام یعنی چهار پایک تولّد میشود از تعفّن رطوبت امراض[19] ۲۲۳ ربّاعیة

ای آنکه گرفتار غم از تمقامی — از ساغر غم مدام درد آشامی
صحت طلب و طلا کن از زیبق و زیت — [illegible] ره ناکامی

صفت طلاء [illegible] زیبق یعنی سیماب [illegible] مثقال [illegible] دهن
زیت یا روغن گاو از هر یک [illegible] مثقال روغن [illegible] برگ [illegible]
ده مثقال همه را بهم آمیخته [illegible] سیماب [illegible] شود و شب [illegible]
و حتیاط کنند که بزیر بغل و [illegible] گام روند

کثرة العرق [illegible]

ای آنکه ز کثرت عرق مینالی — ظاهر شده زین عارضه ات بد حالی
بد بو چو نباشد عرقت میشاید — گر صندل و آب غوره در تن مالی

صنان یعنی بد بوئی بغل حدوث میشود از تعفن خلطی که در حوالی قریب است امراض[19] ۲۲۵ ربّاعیة

بشنو ز من ار که از صنان در تابی — مسهل خور و آب سیب و آب آبی
با مرتک و توتیا بیامیز و بمال — باشد که از این مرض خلاصی یابی

حرق النار یعنی سوختن عضو از آتش و رباعیه

از آتش اگر دست تو سوزد گاهی	در عضو که شد سوخته چو [illegible]
آمیز بسرکه و بنه سازش خنک	وآنگاه زمان زمان بنه میفزایی

داء الحیة که ریختن موی باشد قشرهای رقیق بود داء الثعلب
که ریختن موی باشد بی علامت هر یک درد موی و صفرای سرخی
[illegible] رقیق [illegible] و سوداوی [illegible] و تیرگی آن رباعیة

[illegible] خوردن [illegible] حالی	[illegible] داء الثعلب خالی
[illegible]	بر سوخته [illegible] غسل حالی

شیب [illegible] شدن موی در جوانی است
چون از [illegible] آن و خشکی و دزن [illegible] رباعیة

هرکه که طبیعی نبود شیب کست	در راه دوا گرش بود دسترسی
چون غیر مرطبات رغبت نکند	در مدت اندکی برد نفع بسی

مرطب چیزی را گویند که رطوبت از وی تولد کند چون انگور و خربزه [illegible]
که بسیاری در هم رفتن موی بود چون موی زنگیان چون از گرمی و خشکی بود
علاجش نفع یافتن از چیزهای سرد و تر چون خرفه [illegible] و بنفشه [illegible]

از چیزهای گرم و خشک چون زنجبیل و عسل است رباعیه

آن را که بود جعودت شعر بسی	گر در دلش از علاج باشد هوسی
گو روغن بادام و لعاب سپیوش	میمال ز روی دست در هر نفسی

تشقق الشعر یعنی شق شدن موی از خشکی مزاج باشد علاج التشقق [illegible] رباعیه

چون خسته دل از تشقق شعر شوی	گو [illegible]
با مسکه لعاب خطمی آمیز [illegible]	از بهر چنین مرض علاجی [illegible]

[illegible] یعنی [illegible] رباعیه

ای گشته عیان [illegible]	در راه [illegible]
باید که بعیشت گذرد عمر ولی	[illegible]

افراط السمن یعنی بسیاری فربهی [illegible] رباعیه

از کثرت فربهی ترا بیماری	خود را بره علاج کن غمخواری
چون عیش [illegible] مناسب نبود	باید تو ز جام راحتت بیزاری

علاج گزیدن جانوران لدغ الحیة یعنی گزیدن مار رباعیه ۲۸۳

باشد چو ز لدغ حیه آفت غمناکی	گر حامل علم و صاحب ادراکی
فرما که بشیشه حجامت بکنند	زان پس [illegible]

لدغ العقرب یعنی گزیدن کژدم رباعیه ۲۸۴

هر که رسد ز عقرب از بی‌خبری	زخمی که دلت را کند از عیش بری
چون فصد ترا بهبود بود سیر و نمک	[illegible] که رود بقصد دبری

اشارت بآنکه خوردن کرفس عقرب گزیده را مهلکست رباعیه ۲۸۵

ای [illegible]	[illegible] بتو گر بزرگی و گر خوردی
عقرب چو ترا گزد بهر رنگ که هست	[illegible] که گر کرفس خوردی مردی

[illegible] لکه از چراغ و شمع رباعیه ۲۸۶

[illegible]	[illegible] سفوف کرده شونیز دهی
وا [illegible]	[illegible] کنی و بموضع نهش نهی

سفوف داروی سوده که لقمه زنند یا بشیرینی از شیرینیها بخورد میل کنند لسع الزنبور یعنی گزیدن کلیز از جمله خواص یکی آنست که چون بر موش مرده نشیند و بگزد انسان را در همان روز هلاکت رباعیه ۲۸۷ ۱۹۰

آنرا که گزد کلیز اگر سیر بهی	باید که ز روی دست از بهر بهی
سپیوش و سکنجبین دهی از پس آن	بر موضع زخم دردی سرکه نهی

صفت سکنجبین در حمره بجاند گور عض الکلب الکلب یعنی گزیدن

علاج کسیکه اتفاقاً زهر داده باشند

سگ دیوانه علامت سگ دیوانه آنست که چشمش سرخ گردد لعاب
از دهانش رفتن گیرد و سر در پیش افکنده و دم در میان هر دو پای در دزدیده
در زمین کشد و در رفتن مثل مستان بود و بهر چه رسد حمله کند و آواز نکند و سگان
از وی بگریزند و چون بار رسند تملق کنند بحرکت دم و غیره چنانچه رسم کلابست
و گزیدهٔ سگ دیوانه را بعد از که [illegible] نزد دست داشتن
[illegible] و گریزان بودن از رسیدن آب از هر چه چیز [illegible]

هر که تن ترا درین [illegible] | [illegible]
از بهر طلا بسای سیر [illegible] | [illegible]

علاج کسیکه او را زهر [illegible] معدنی

و نباتی و حیوانی معدنی چون سیماب و سم الفار و مرده سنگ و زنگار
و زاگ و آبگینه و زمرد و بلور و نباتی چون بیش و بلادر و تربد سیاه و افیون
و مرتک و تفت برد و حیوانی چون زراریح و زهره افعی و زهر پلنگ
و سر دم کوزن و مگس سبز که در غیستان بود و وزغ سرخ که در دریا باشد ۲۰۹

چون دست دهد شربت حالی | گر رنج شوی براه غم پامالی
از بهر خلاصیت بنزدیک حکیم | کافی بود از مخلصه مثقالی

علاج کسیکه قمار زهر داده باشند

شرب آشامیدن تخم زهرت و مخلصه تحیت شبیه تخم کشنیز

و حلو یق اختیار کردنش آنست که یکمثقال از وی نیکوب ساخته

در نیم پیاله آب جوشانند تا بنیمه آید صاف نموده و بدو مثقال قند سفید

شیرین کرده دو درم روغن زیت یا روغن گاو اضافه نمایند و نیمگرم

بیاشامند [illegible] نافع باشد انشاء الله تعالی

باتمام [illegible] تسوید [illegible] شرح این بکت

بروز [illegible] سنه [illegible] هجرت نبوی

[illegible] الحمد لله علی الاتمام و الاختتام

[illegible] البررة الکرام

[illegible] الحاج شیخ محمد حسین القاشانی

و هو العاصی القاصر الاحقر ابن المرحوم الحاج محمد جعفر

فی یوم الخمیس [illegible] عشر من شهر صفر المظفر

من شهور سنه ۱۳۱۸

ملحق است باین کتاب منظومهٔ فوائد و قصیده در حفظ صحت

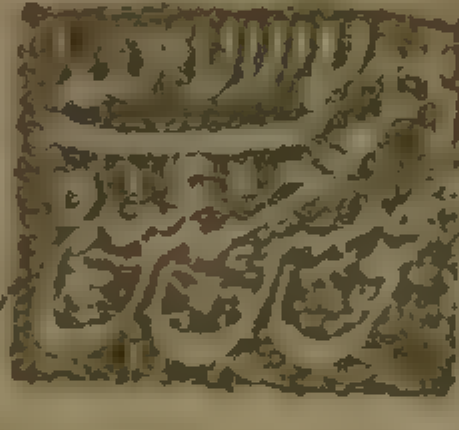

و قصیده در اسماء اجناس ادویه و منظومهٔ دیگر در بحر تقارب

در تدبیر ماکول و مشروب که الحق هر یک در عالم خود مرغوب است

چون چرخ فلک هیچ بکام تو نگشت — خواهی تو فلک هفت شمر خواهی هشت

عجب نباشد که رسم روزگار دون و شیوه این جهان بوقلمون است که پیوسته با ارباب علم و استعداد در جدال است و همواره اسباب فراغت و آسودگی ایشان را از [illegible] لکل شیء آفة وللعلم آفات عجبتر که از این اقتضاء آنکه از اقارب و خویش است بیش از بیگانه مانع کار و باعث تشویش و آنکه از ریشه و پیوند است زیادتر از [illegible] موجب آزار و گزند [illegible]

وظلم ذوی القربی اشد مضاضة — علی المرء من وقع الحسام المهند

بالجمله با اینکه سالها است [illegible] اقارب گرفتارم خصوصاً [illegible]

گر بگویم شرح آن بیحد شود — [illegible]

صد هزاران شکر مر خدای را [illegible]

چشم از مال پوشیده در طلب [illegible]

نعمت و لذت از فضل و هنر برداشته در ضمن کسب و تجارت مطالعه کتب پرداخته تهیه احیای علوم را بنوع دیگر ساخته بدل از تدریس و تصنیف و عوض از مذاکره و تألیف در صدد کتب و طبع کتب علمیه معتبره در فنون مختلفه برآمدم بحمد الله تعالی آنچه از طبع بیرون آمده مطبوع ارباب بصیرت گردید و آنچه را باقی مانده بموجب فهرستی که در آخر کتاب است ان شاء الله بزینت طبع میرسد

کار من از جمله عالم همین علم است و بس — [illegible] دارم که در عالم ندارد هیچکس

این نسخه ایست که مسمی بفواید الاخیار [illegible]
یوسفی از فواید [illegible]
ایضا [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان چون گشت [illegible] پایان و دار … که در فن طبابت این قطعها
فواید شد بشش نام هر حرف و دو است … [illegible] بی بها

قطعه در طلب توفیق [illegible]

بیا [illegible] … [illegible] خندان بنود از توجه
[illegible] … [illegible] سوم آید
[illegible] این نسخه عزیز غریب … فواید رسد نام بجمله خلق

قطعه در بیان فایده و غرض از علم طب

غرض از طب دو چیز آمده است … بشنو از یوسفی بسمع رضا
حفظ صحت یکی از آن باشد … وانگه دیگری دفع علت مرضا

قاعده کلیه در بیان دستور معالجه

دلت را زمن آنکه میخواهی — گر کنی در غسل [illegible] نشو نما
وقع هر علاقی [illegible] میکن — حفظ صحت بشنو [illegible] صفرا

قطعه در بیان [illegible] اخلاط اربعه

[illegible] دار است و [illegible] — [illegible] هوا
[illegible] — [illegible]
[illegible] دیگری که [illegible] — [illegible] صفرا
دیگری هست سرد و خشک [illegible] — گفته اند اهل حکمت سودا

[illegible]

ونیز خلط [illegible] — [illegible]
و انکی [illegible] — [illegible] زان سود

در بیان علامت یکی از جمله [illegible]

سرخی رنگ [illegible] علامت خون — زردی آن علامت صفرا
شد سفیدی علامت بلغم — تیرگی هم علامت سودا

علایم هر یک بحسب رنگ بول

بول چون سرخ آید از خون است — ور بود زرد باشد از صفرا

ور بود

ور سفیدست نفعش سبب آب	ور سیاهست هست از سودا

قطعه در فایده مذکور

گرده اتیکه سست آید	گوش کن گوشش گفته حکما
نخود وانکبین و تخم کرفس	ساز معجون و میل میفرما

فایده [illegible] قطعه بر قرار مسطور

گر بانگیر [illegible]	[illegible] کبوتر [illegible] نخود [illegible]
ور [illegible] سرعت از [illegible]	[illegible] هر روز خوردن [illegible]

در بیان [illegible]

غسل کرد [illegible]	[illegible] زرنیخ و نقلت در ملا
کومیت [illegible]	[illegible] آسهال و زکام و ملا

فائده اشنان در این [illegible]

درمی میل گر کند اشنان	نزد دانا چه پیر و چه برنا
حیض راند و گشاید بول	نیک باشد ز بهر استسقا

فائده طلای خالص و خلوص آن

چو آویزند طفلان را طلای خالص از گردن	نترسند و نگردد صرعشان در هیچگه پیدا

[illegible]

ز خواص

زمغزوش خورد هر روز اگر بیمار دیرینی — شود از ضعف دل ایمن هم از علت سودا

در معالجهٔ جراحت به قیمهٔ افرا

گر پر مرغ خانگی سوزی — پس بسائی و از برای دوا
بر جراحت فشانیش دو سه روز — آورد در هم آن جراحت را

در خواص آب به که عرب سفرجل گوید

آب آبی شکنند تشنگی را — کند تسکین ز دفع [illegible] خشا
ببرد نفث دم و ربو کند رد — منع سیلان فضول احشا

معالجه [illegible] [illegible] کند [illegible]

بر ثاثیل چو سبزه [illegible] — [illegible] ما
دو سه روزی کند ز خون [illegible] — [illegible] دوا

در بیان فواید خواص آب شاهتره

آب شاهتره چهل مثقال — گیر هر روز و رغبتش فرما
که مجرب بود مفید و برد — قوبا را و خارشش اعضا

در بیان خواص ریحان و تخم و آن

هست ریحان به دل نکو و بود — بزر و برگش مقوی امعا

دیمه

[illegible] سخت ترش … هر که [illegible] فضل کرد [illegible]

در منافع [illegible]

خوردن [illegible] مطبوخ [illegible] … [illegible] مسهل [illegible] قوی را

سودمند آید از برای عرق … سازیش چون با آب سرکه [illegible]

در منافع [illegible] استخوان [illegible]

استخوان [illegible] … [illegible] خمیر [illegible]

درد سر [illegible] … [illegible]

[illegible]

شراب [illegible] … [illegible] و حدیث بی [illegible] یار را

بواسیر [illegible] … [illegible] ظلمت ماخولیا را

در فواید سکبینج که [illegible]

گر خوری یکدرم از سکبینج … پاک سازد ز فضول امعا را

ببرد نقرس و قولنج و دوار … صرع و درد سر و استسقا را

در منافع سماق که معرب سماق است و سماقیل نیز گویند بروزن ابابیل

سماق و آب هر یک معده را	موافق باشد و روشن اشتها را
شکر شد و کند به ریش رود	برد تشویش و [illegible] را

در بیان فعل کشنیز [illegible]

کند چون دو درخت کشنیز زنان	بریزد خون کند کم شهوتش را
و گر هر بیست کند در زیر خود دود	برد انگیزه و درد و قوتش را

در [illegible]

صدف سوخته [illegible]	[illegible]
ور بجوش افکنی [illegible]	[illegible] را

در بیان [illegible] آب [illegible]

اگر بر موی مالی آب برگ [illegible]	[illegible] موی
و گر از درد دندان [illegible] در رنج [illegible]	زمانی ورد [illegible] نفع بود او را

دستور العمل فی حرف الباء [illegible]

گر دماغ خویش را [illegible] داری	[illegible] در خواب
محترز باش از غذاهایی که انگیزد بخار	شب مبر بسیار [illegible] در خواب

در بیان آنکه [illegible]

در آبلهٔ فرنگ و درد دشش / بهتر تو که آمدی ز احباب
نزدیک معالج مجرب / بهتر نبود ز حب سیماب

در بیان منفعت بهمن با شربت سیب

یکدرم هر که هر صباح خورد / بهمن سوده را بشربت سیب
شهوتش آنچنان قوی گردد / که ز جانش برد قرار و شکیب

خواص و فوائد | [illegible] | مفرح

چو بیخ [illegible] جوشی از آبش / [illegible] پاک سازد ز کلف [illegible]
دگر بوشی [illegible] / [illegible] نفع [illegible] حاجت [illegible]

[illegible] فواید [illegible]

خوردن خرچنگ [illegible] / [illegible] قرحهٔ شش نافع است
زهر گزدم را کند بی شبهه دفع / ور نهی بر زخمش آنهم دافع است

فائده در بیان معالجهٔ معده های گرم

معده های گرم را چیزیکه قوت میدهد / آب لیمو و سماق و تمر هندی بهی است
وانچه از وی معده های سرد میگردد قوی / [illegible] مصطکی است

فائده یکعدد | فی حرف [illegible] | آمله [illegible]

بلو

یک عدد آمله پرورده ‌‌ هر که هر روز خورد وقت صباح
دفع سودا کند و در بدنش ‌‌ خلط فاسد شده آید بصلاح
ضعف دل هم شود ز دفعش بدر ‌‌ قوت ازوی بقوی ارواح

از خواص بالقلی ‌‌ **فی حرف الدال** ‌‌ یکی از بیت

بافسلی چون دوا کنی بر وی ‌‌ در سحر ازوی در زمان ببرد
ور عکرز [illegible] کند ز خیار [illegible] ‌‌ [illegible] آب ببرد

از [illegible] خوص الکرکیا بنیت

کف دریا بموم روغن [illegible] ‌‌ [illegible] رسانی تن [illegible]
ببرد از رخ تو [illegible] ‌‌ [illegible] کند [illegible] ببرد

بیان معالجه [illegible]

نیم مثقال کندل اسفید ‌‌ زن چو با شهد سرشتی سازد
پس کند کرم ناشتا خوردش ‌‌ بچه مرده را بیندازد

در بیان فائده گچ با سرکه

گچ گذاری بسرکه چون بر سر ‌‌ خون بینی همان زمان بندد
ور بود خون ز زخم تازه روان ‌‌ چون فشانی بر آن روان بندد

فی حرف الدال

در بیان

در فواید شیر [illegible]

شیر [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

در بیان [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] آزاد [illegible] نشاند

فایده آن [illegible]

تب را [illegible] | [illegible] تا بقوام آید
میکشتن [illegible] | [illegible] زدید نور بصر فزاید

در بیان [illegible] سپستان

سپستان از برای سینه نیکو | برد تب را عطش را هم نشاند
نشاند خلط صفرا و سینه | کند نرم و طبیعت را براند

در فایده شلغم از برای سینه و فواید دیگر

شلغم ز برای سینه نیکوست | انگیزه کند منی فزاید
طبع تو از آن شود ملایم | بولت رود و اشتهایت آید

دستور العمل [illegible] علاج آن

[illegible] زنهار بپرهیز	بصحبت گر تنت را کار باشد
که پرهیز تو در هنگام صحت	چو پرهیزی [illegible]

در بیان آنکه اعتدال صحت و [illegible]

با [illegible]	صحت چو باعتدال باشد
احوال بدن مباشر [illegible]	در [illegible] باشد

در تعداد امور طبیعیه [illegible]

امور طبیعیه [illegible]	[illegible]
یکی هست ارکان [illegible]	[illegible] بود
قوی باشد آنگاه ارواح [illegible]	[illegible] بود

در تعریف زنجبیل و بیان منافع آن

ز زنجبیلی که نبود شش ریشه	نبود کهنه هم جدید بود
بادهای غلیظ را شکند	فالج و لقوه را مفید بود
هرکه هر روزه اش خورد او را	قوت باه بر مزید بود

در توصیف فواید روغن گاو

روغن گاو دفع زهر کند	زهر هر چند زهر مار بود
ببرد سرفه را ز خوردن او	سرفه را با کسی چه کار بود
درد امعا قرار گیرد از آن	درد هر چند بیقرار بود

در فایده و منفعت از زرده تخم مرغ

در بیاض بیضه مرغ از روی [illegible]	چون کشی در چشم چشم ترا نافع بود
ور زنا پرورده [illegible]	[illegible] صفرا و خلط خام را دافع بود

در بیان منافع و مضار حجامت

از سر و پشت حجامت کردن [illegible]	[illegible] سرسام را دافع بود
بر پس [illegible]	سود [illegible] آید ولیکن موجب نسیان بود

[illegible] الحیض

گر کند شاف صمغ و سرمه [illegible]	که زادرار حیض خسته شود
چون نهد یک دو روز اندر فرج	حیض او رفته رفته بسته شود

معالجه [illegible] بقانونیکه [illegible]

هر که عارض شد ترا بعضی از نضج	چون کند اخراج سودا صحتش پیدا شود
ور کند تنقیه یعنی [illegible] خلطش	هر چه پیش آید [illegible] منجر با [illegible] شود

درد

در ذکر فواید خصایص ترب معروف

ترب نیکو باشد از بهر سعال　　بول راند چشم از آن روشن شود
آنکه نتوان برد نامش فی المثل　　گر بود چون موم چون آهن شود

فائدهٔ سوختن شاخ آن و خوردن آب برای سیاهی [illegible]

گلعذاری که از دو نرگس او　　[illegible] یک نگاه شود
سوزد ار شاخ از غوز ترب　　پس از این گونه [illegible] شود
گر کشد وسمه [illegible]　　[illegible] ابروی [illegible] شود

فایدهٔ منافع [illegible]

در غذای خویش اگر هر روز [illegible]　　[illegible] رسا کند
آنکه روستش را مفید آید بر دو [illegible]　　[illegible] اشتها کند

خواص شراب ترب که شربت شکست صفرا [illegible]

بنخور شراب ترب که از روی منفعت　　دفع زحیر و علت سعال و عطش کند
قوت دهد دل و جگر گرم معده را　　صفرا فرو نشاند و دفع عطش کند

وصف دار فلفل که مفید است از برای [illegible]

دار فلفل چو هر صباح خورد　　گر بود ضعف باه نفع کند

معده

معده را پاک سازد از بلغم | در هر دو سه شب بای رفع اند

فائدهٔ [illegible] سنا [illegible]

پنج مثقال از سنا بپزند بجوشانند | بلغم و سودا و صفرا [illegible]

بر کند بیخ [illegible] | [illegible] فکر اگر [illegible]

تعریف [illegible]

خورد [illegible] شود | [illegible] نقش [illegible] ساده کنند

ور [illegible] | [illegible] زیاد کنند

[illegible]

هر کس [illegible] | از [illegible] که بوی خوشش [illegible]

[illegible] | [illegible] سفید را [illegible] ساعت [illegible]

فائده ناخن دیو که [illegible] اظفار الطیب [illegible]

ناخن دیو را بسوز بدان | چون که در زیر [illegible] شش دود کنند

صرع را نافع آید و باید | حیض ایشان گشاد و سود کنند

خواص دارچینی که بدین منافع آمد زهی

دارچینی بناشتا چو خوری | سرفهٔ کهنه دفع خواهد کرد

نکنه و درد گرده و نسیان	همه را بیشتر رفع خواهد کرد

فی بیان [illegible] حرف الراء از [illegible]

[illegible] زن [illegible]	پس آنکه در قبل هر زن ریزد
بریزد با شراب زعفرانی	گلش را خیره سازد چهره [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

جماع پنج کس ممنوع باشد	[illegible] بشنید
یکی ز آنها زن پیر است [illegible]	[illegible]

تعداد [illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

فوائد منافع [illegible]

نیم مثقال اگر زعفران [illegible]	حل کنی در گلاب و بین بهار
در کشی بخشدت بدل قوت	فرح آرد فزودت رخسار
معده و گرده را قوی دارد	کم گذارد ز ضعف تن آثار
درد قولنج را دهد تسکین	حیض بگشاید و کند ادرار

در علاج [illegible]

بیابد

بشکند بادها و دفع کند | زهرها را چو زهر کژدم و مار

نفع ترب زرد است اگر خوری قوی شهوت و دفع کرم کند

کرمهای زرد کند عفنی | بلغم آری و نوشیش بهار

کم شود ضعف معده ببر | قوت شهوت اندر دل تو قرار

[illegible] منافع دیگر

موش [illegible] سکافی [illegible] | [illegible] را که مانده در وی خار

[illegible] بیرون [illegible] | [illegible] صاحبش آزار

بر [illegible] بگذار [illegible] | دفع گردد ز عضو رنج و تیمار

[illegible] بکلی شده از آزار

ازرها [illegible] | پس گذارد شوکرا ز بر زار

چونکه تکرارش نماید مو را | بازها را و نباشد هیچ کار

در فواید منافع خطمی که ما نوشته ایم در بهی خطمی است

خطمی از راه منفعت آید | در ضمادات صدر بکار

ورم ثدی را دهد تحلیل | نگذارد علیل را بیمار

در بیان آنکه امراض ترکیبیه چهار است خلقت و وضع و عدد و مقدار

بود شیر چهار مزاج ترکیب
شنو از من بگوشش هوش هر جا

یکی خلقت یکی دیگر بود وضع
عدد باشد دگر آنگاه مقدار

اوّل براز طفل فرو آمده دارای این منفعت و فائده

براز طفل کاید بار اول
بگیر و چند که در سایه بگذار

شود چون خشک نیکش سای و آمیز
نبات سوده بنفشه پس نگهدار

کشی در دیده چون هنگام حاجت
[illegible] دار ز چشم بیمار

دستور [illegible]

چون مزاجت سرد گردد [illegible]
[illegible]

سرد باشد هر چه باشد [illegible]
[illegible] شیرین دیگر

[illegible]

میل کردن باشد از [illegible]
[illegible] چه پیر

مرغ با [illegible] کبوتر با پیاز
[illegible] با انگور و با انجیر شیر

فواید [illegible] باشکر [illegible]

[illegible] بالنگو
[illegible] کند بشکر

[illegible]
[illegible] خشک و چه تر

حال رنجور بلغم و سودا | گردد از وی زمان زمان خوشتر

بر ضعف تن دهد قوّت | بدل و معده و دماغ و جگر

فایدهٔ کو کرده آب از برای این مستعمر صعاب

شستن اعضا بکرده آبست | دافع این هفت علت بر شمر

خارش اعضا و نسیان مجرّبست | رعشه و قوباء و فالج و خدر

[illegible] زمین ده [illegible]

جانب [illegible] ب و بساز از آن | [illegible] روز بهر ریش ذکر

[illegible] | [illegible] مجرّب تر

[illegible]

چو قیراط [illegible] | [illegible] از بهر پشت و کمر

دماغت [illegible] عفونت [illegible] | برد از تو رنج و درد و سدر

جندبیدستر که خایهٔ سگ آبیست از خوردنش این منافع دانی

ناشتا چون شود ترا هر روز | درمی خورده خسبد بی بستر

برهاند ز بعد تنقیه ات | از سبات و صداع و صرع و سدر

ببرد رعشه را و دفع کند | درد قولنج و درد پشت و کمر

فائق [illegible]

فایدهٔ جگر [illegible]

جگر [illegible] چو [illegible] / بود [illegible] از آتشش بهتر
چرک گوشش [illegible] / اگر [illegible] نفس [illegible]

منفعت [illegible] خوردن [illegible]

[illegible] زیادتی [illegible] / [illegible]
دگران مرده [illegible] / [illegible]

خوردن آب [illegible] با عسل مفید [illegible]

آب [illegible] را خورد [illegible] / [illegible]
[illegible] کند [illegible] / [illegible] کرده [illegible]

[illegible]

سنبل الطیب معتدل است / نیک باشد سپرز را و جگر
جز دماغ و به دل بود نیکو / شود از وی زیاده نور بصر
بشکند باد و طبع راند / ببرد درد پشت و درد کمر

فایدهٔ خاکستر موی آدمی در [illegible] موجب [illegible]

خاکستر موی آدمی زاد / ریزند چو بر جراحت سر

با بهر جرب نشسته در چشم — گردد دو دسته وز زان نکوتر

منافع زراوند — **فی حرف الزاء** — بقلة [illegible]

از زراوند طویل ار یکدرم — با عسل نوشی کند دفع [illegible]

حیض راند بچه بیرون آورد — حب قرع اندازد و کرم [illegible]

[illegible] بوستان افروز [illegible] که گرم [illegible]

هر که [illegible] — کو طلب آب بوستان افروز

[illegible] باشد از زرشک — [illegible] میکنش هر روز

[illegible]

خوردن [illegible] — [illegible] نیکو کند کند انگیز

ف[illegible] — [illegible] ترشی کسی کند [illegible]

فی حرف السین

در سبوی نو و گل حکمت — چون [illegible] گور [illegible] بود [illegible]

پس خورد یکدرم از آن هر روز — نافع افتد [illegible] ضیق نفس

دستور [illegible] — **فی حرف الشین** — که [illegible]

چون درد سرت بود ز گرمی — از هر چه [illegible] باش

و آنکه زنی را طلب کرد [illegible]	خرطمی و گل سفید و خشخاش

دفع آنکه [illegible]

هر دو را چون [illegible]	گر کند دفع [illegible]
دفع [illegible]	موضعی را که [illegible]

[illegible]

گل سفید چو [illegible]	[illegible] خمیرش
بزن هر که [illegible]	ز فرط [illegible]

[illegible]

بیاض بیضه مرغ [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

زن چو ماند از [illegible]	از سحر که تا بوقت خفتنش
چون رسد نزدیک [illegible] جماع	لذتی یابد که نتوان گفتنش

فی حرف الضاد

هر که اندازد [illegible]	خوردن [illegible]

فلفل سوده را بروغن گاو	چون خورد باشدش [illegible]

فی حرف العین

سیر را چون پزی و میکنی	سرفهٔ کهنه را بود نافع
ور خوری خام بر نهار بود	کرمهای دراز را دافع

[illegible]

دو درم [illegible] اگر [illegible] عنب	[illegible] بود نافع
[illegible]	[illegible] قی ترا دافع

[illegible]

انکه چشم [illegible]	[illegible] ماند صداع
گر شفا بایدت [illegible]	[illegible] در صداع جماع

بیخوابی فرق [illegible]	فی حرف الغین	موجب خرابی [illegible] بود

روز و شب مگذران به بیداری	خواب میکن که [illegible] بهر فراغ
زانکه بیخوابی زیاد شود	سبب شور [illegible] و ضعف دماغ

هست تعلیم [illegible] ناکاردان	فی حرف الکاف	[illegible] شود

زن ده چون پرورش گر [illegible]	[illegible] و سنبل [illegible] مشک

فی حرف العین

فی حرف الغین

فی حرف الکاف

پس گذار ساعتی در قدح خویش   ساز دستش تنگ و معتبر گرم و خشک

فی حروف اللام

در مداوای مرض خواهم گفت   سخنی پاک تر از آب زلال
بهر امراض اسافل قی به   بهر امراض اعالی اسهال

معالجات برای بهق بر وجه بیت واحد

از برای بهق ز [illegible]   [illegible] هم طلال
بستان و بکوب [illegible]   دو سه حب ساز [illegible] اکحال
باش در آفتاب [illegible]   [illegible]

فایده این [illegible]

یکدرم عود و مثل آن [illegible]   [illegible] مثقال
ساز معجون بشهد و میلش کن   که برد از دل تو رنج و ملال
کمر و پشت را دهد قوت   بکند دفع سرعت انزال

فواید صمغ عربی که ماده نام چیز عجبی

صمغ عربی بسرفه نیک است   نیک است برای دفع اسهال
آواز گرفته را گشاید   یکشربت از آن بود دو مثقال

منافع

منافع و فوائد [illegible] که در [illegible]

بر انیسون [illegible] چون کنند	در شکم باد او کند تحلیل
کند ادرار بول و حیض و عرق	برد آماس [illegible]
سده را که در جگر باشد	بگشاید [illegible]

خواص [illegible]

بود چون [illegible] اگر	[illegible] بدن [illegible] تحلیل
چو [illegible] بدن [illegible]	[illegible] غالب آید [illegible]
ز بهر صحت [illegible]	[illegible] گرمی کرد تعدیل

[illegible]

خاکستر [illegible]	[illegible]
زین هر دو مرض که گشته شد زود	صحت یابد علیل [illegible]

[illegible]

هلیله ایکه ز تشویش [illegible]	[illegible]
ز گرم خانه حمام [illegible]	که [illegible]

فایده [illegible]

شد درم از شقاق مقعری	بستان و محبوب و نخور عسل
بکند و ساعت چو بگذرد زن	شو مقاربت که ذکر [illegible]

[illegible]

از پستو کن خوری [illegible]	دیده را روشنی آید حاصل
خون آن را چو بپاشد زن	شهوت زن همه گردد زایل

[illegible] المیم

خوردن آب در چو اسهال	نزد ارباب حکمت هست حرام
بعد [illegible]	[illegible]

[illegible]

آدمی را شود چو موجب [illegible]	[illegible] احکام
که رغبت کند طعام [illegible]	سوی حمام بعد هضم طعام

[illegible]

خس که [illegible] خود	آب گرم [illegible] نفع تمام
[illegible]	هر که بسیار [illegible] احتلام
[illegible] آور	[illegible]

فواید و منافع ریوند [illegible]

ورمی چونکه خورند از ریوند … پاک سازد بدن از بلغم خام
ببرد ضعف دل و نفخ جگر … ورم کلیه و درد ارحام
به شود نفث دم و فتق و فواق … سدّه‌ها هم بگشاید بتمام

منافع [illegible] از برای [illegible]

یکدرم [illegible] که در صباح … معده [illegible] تقویت غم برد از دل تمام
سدّه [illegible] قوت [illegible] کمر … درد [illegible] نیک بود و السلام

[illegible] خشخاش

خوردن خشخاش [illegible] … [illegible] ای زپیدری سقیم
سرعت [illegible] … [illegible] انزال را نفع عظیم

خوردن این حب مخصوص [illegible]

گر بگیری ز مقل یکمثقال … اندکی زعفران کتیرا هم
پس بکوبی و حب کنی بعسل … مسهل بلغم است و سودا هم
سدّه بگشاید و برد حیض … تن کند فربه و توانا هم
دفع درد کمر کند بتمام … ببرد درد دست و پا هم

در تعداد اعضای دموی

عضو دموی شش بتنش آمد	گویم بتو زان یکی بود چشم
باشد دگری سمین و نبود	یکجنس دگر که ماند جز شحم

فایدهٔ شربت انجبار بدین تعداد است شمار

جوشی چو انجبار و کنی شربتش نقد	قوت دهد بعضو کند قطع نفث دم
دافع بود ز کام و سعال رعاف	نافع بود ز جراحت شش و سینه هم

فراط در [illegible] شهوت صاحبانه همه [illegible]

در شیوهٔ شهوت [illegible]	[illegible]
عارض شود رعشه [illegible]	[illegible]

نه برای دفع [illegible]

گشنیز و بنفشه و گل سرخ	هر یک درمی نیمش و نه کم
بستان و بکوب و مثل مجموع	از قند سفید سوده کن ضم
پس میل کنش که نافع افتد	در درد سر و درد گوش را هم

فواید تخم و ورق گشنیز که [illegible]

گشنیز بود مقوی دل	خون بند شود و درد سر کند کم

در رنج سدد مفید باشد | شوریدگی دوار ابرد هم

فواید ... [illegible]

آب ... را ببرد | ... باشد و ... هم

معده و قوت ... | ... باشد ... [illegible]

منافع و فواید ... [illegible]

باد ... ببرد | ... ... هم

قوت ... باشد | ... ازان دو درم

... [illegible]

گر خورد ... | ... [illegible]

به شود ... | ... که باشد از طعم

... [illegible]

زراوند حرج و مدحرج ست | ... را هم

دماغ و معده را باشد مقوی | صداع و درد پهلو را کند کم

برد درد سرین عرق النسا نیز | ... دندان ... اعلم

نابت ... [illegible] ... گویند

یکدرم زرنب گر لهی صبح	پس خوری با شربت به درهم
قوت دل بخشد و آرد فرح	بادها را بشکند بند شکم

فواید دولانه [illegible] میوه‌ایست شبیه بسیب [illegible]

دولانهٔ سرخ بوستانی	نیک است بمعده و جگر هم
صفرا شکند مفید باشد	از خفقان تهوع و قی الدم
قوت بخشد بگرده و پشت	[illegible] کم

[illegible]

اگر [illegible]	[illegible]
منی افزاید [illegible]	[illegible]

فایدهٔ آب [illegible]

چون شود خون ز بینی تو روان	آب سرگین خر چکان در دم
ور گرد [illegible] بقول حکیم	هم ازآن [illegible] دیگر هم
که در آن علتست [illegible]	اندرین [illegible] کنند زالم

[illegible] نیم مثقال از سورنجان [illegible]

نیم مثقال اگر ز سورنجان	دانگی از زعفران [illegible]

کوبی و کف اش زنی بهار | پس گلاب اندکی بنوشی هم
چون تصرف کند در آن معده | کند آن سهال و آورد بلغم
بصلاح آورد مزاجت را | ببرد از صفا صفل تو الم

شیح کرده [illegible]

شیح از برای ضیق نفس نیک آمده | وز بهر حبس قرع بود بی نظیر هم
رغبت کند [illegible] | [illegible] تیلا ترا الم

[illegible] باقه [illegible]

حسای [illegible] | [illegible] کند کم
وکر [illegible] | [illegible] آردش و [illegible] علم

[illegible]

شه درم صبر زرد و [illegible] | سای و [illegible] نکاه دارا هم
که برد هر [illegible] کشتی در [illegible] | جرب چشم و خارشش را هم

اودیشه و [illegible]

اودیشه خوری چو نیم مثقال | پس [illegible] برد از تن تو بلغم
نیکو بود از برای معده | قوت باید از آن جگر هم

فارغ کندت ز درد سینه	تشویش سپرز را کند کم

ز جملهٔ خواص سرکه رفع صفرا از مردم و دیش مرهم زخم کردی

شود خورده چون سرکه با شبنم	نشاند برد تشنگی را ز مردم
زد ردش خلاصی بد دردش را	گذاری چو بر موضع زخم گردم

تنبول یعنی **فی حرف النون** برگی باشد که در هندوستان

با فوفل و اهک [illegible] و [illegible] آن را [illegible]

برگ تنبول چو [illegible]	سخت گردد [illegible]
بر فشرد زد رخ [illegible]	به [illegible]
فرح آرد ترا و در [illegible]	غم [illegible]
بدل [illegible]	[illegible]
اشتها آرد و کند یاری	[illegible]

تنقیص [illegible]

[illegible] دان بی تردد [illegible]	در [illegible]
جز [illegible]	و [illegible] چنین مرکب دان

منافع [illegible]

فی حروف النون

بر [illegible] بیدرم هر کس [illegible] | کند [illegible] با شهد [illegible]
بیا میرزد بیا شاد دلش را | فرح بخشد شود خوشحال و خندان
توانا گردد و شهوت کند زود | شود چیزی که میدانی چو سندان

فایدهٔ دقیق باقلی با شربت سکنجبین [illegible] پستان

طلب کن شربت سکنجبین را | دقیق باقلی [illegible] پستان
بهم آمیز [illegible] | [illegible] بساز بر آماس پستان

منافع لطیفهٔ [illegible]

اگر [illegible] | [illegible] پیکان
چو [illegible] | [illegible] بی شبهه پیکان

[illegible]

پزد [illegible] | [illegible] اگر از بزرگان
کند تسکین [illegible] | شکم بندد [illegible]

منافع پنیر مایهٔ خرگوش [illegible]

پنیر مایهٔ خرگوش اگر خوری تو | [illegible]
و گر بسر که خوری صرع را بود نافع | شود علاج [illegible] دوا [illegible]

وگر [illegible] ... زهره [illegible] شد و [illegible]

[illegible]

ساقی اگر پیمانه زر [illegible] ... کم کرد و آب [illegible] چشمم [illegible]

در [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... [illegible]

در چشم اگر [illegible] ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... [illegible] دران

[illegible] ... [illegible] دان

[illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] و نهان

[illegible] ... [illegible] زبان

[illegible]

فواید منافع انگوزه که صمغ درخت انگدان [illegible]

گر کشی انگوزه را در چشم خویش	چشم تو از تیرگی یابد امان
خوردنش گر در حب [illegible]	بادها را بشکند اندر زمان
دفع هر زهری کند آن [illegible]	بول راند حیض هم [illegible]

[illegible]

هر روزی چو مغز جوز خوری	[illegible] یکی منافع آن
[illegible] کند	[illegible] تر از درد میان
[illegible]	[illegible] شود زان
کر [illegible]	کار دشوار تو شود آسان
ور [illegible] کنی [illegible]	نه ضرر [illegible] شود نه زیان

فواید خفاش [illegible]

موی روید گر کشی خفاش را	پس گذاری بر [illegible] کودکان
زن اگر دشوار زاید زهره اش	حال در فرجش که زاید در زمان

شادنج مغسول [illegible] شیر زنان [illegible] چشم [illegible]

شادنج را اگر کنی مغسول	پس بیامیز شیر زنان

ریزی آن را بچشمه خود بر دار — خارشش چشم و سوزش [illegible]

منافع خوردن زهره سنگ‌پشت که لاک‌پشت و کاسه‌پشت نیز بعربی گویند

زهرهٔ سنگ‌پشت را چو خوری — بکند دفع زهر جانوران
بهر دفع صرع امتحانش کن — گر دلت را تردد است در آن

فواید جوز بوا [illegible] اندلسیه

دو درم گر خوری ز جوز بوا — شود ت بوی خوش عارض دهان
جگر و معده [illegible] — [illegible] بهر درد [illegible]
اشتها آرد و [illegible] — [illegible] خندان

خواص [illegible]

کرم سرخی که خراطین گویند — حشفه را چون [illegible]
زخم سازی و بدهن گنجد — بنهی برد کرم ز جوان
ذکرش گردد از آنگونه بزرگ — که زن آید ز دو خوشش بفغان

خوردن دانه و گل و برگ شفتالو که بعربی خوخ گویند منافع [illegible]

ز زرد و برگ شفتالو [illegible] — بگیر و آب آن را نیک بستان
فرو کش در صباحی [illegible] — که حب القرع راند ز تن آسان

دگر کرم دراز خورد باشد	گشته نگارد آنشاه زیانش

خوردن سفلات ... [illegible]

معده از خلط کند پاک ...	دو درم آب چغندر ... [illegible]
درد قولنج برد ... [illegible]	درد یا درد ... [illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible] گرده ... [illegible]
[illegible]	[illegible] کند ... [illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
هر چند کرم چه خورده ...	... [illegible]

ناشتا خوردن شربت ... [illegible]

گر شربت ... [illegible]	[illegible]
تسکین دهد ... [illegible]	[illegible]

... [illegible] در حرف الواو ... [illegible]

آدمی باید که باشد مجتنب از ...	... [illegible]

انتقاد احباب آراء [illegible]

ز استسقاء معده و از رگ زدن بر امتلا | ور ز تبخیر ناشتا و قی نماید خو

[illegible]

فندق از سوزی بسر یشی بزیت | پس نهی بر فرق طفلی [illegible]

چون بماند چند روزی بر سرش | پشم سر از ازرق نو گردد سیاه

[illegible]

نخود را خواه خام و خواه پخته | [illegible] قوت باه

برد رنج [illegible] | [illegible] آورد [illegible]

[illegible]

تخم شلغم چو پس از [illegible] | [illegible]

زرهم [illegible] | [illegible] گردد باه

[illegible]

هر که چون [illegible] | آنکه [illegible]

زیر [illegible] موی را | موی را [illegible]

[illegible]

[illegible] اگر [illegible] | بر تن خویشتن [illegible]

در بسالد بر آن ورم که بود	بر کشش را خصیه کرده به

غذای توانائی جسم [illegible]

قوت جسم و جان اگر خواهی	زیر این نه رواق فیروزه
نان یکروزه بایدت خورد	لحم دوروزه آب سه روزه

فی حرف الیاء

شوصه [illegible]	[illegible] گردد [illegible] طاری
شورش اختلاط عقل پدید	[illegible] درد و بدشواری
نفث [illegible]	[illegible] سریع و نشاری

[illegible] وکر [illegible] طبیعی نفسانیست

در تن آدم [illegible] روح بود	[illegible] آمده است حیوانی
دوم آن طبیعی آمده است	سیمش نیست غیر نفسانی
جای اول دل و دوم جگر است	جای ثالث دماغ تا دانی

فایدهٔ خصیة الثعلب که با عسل شود معجون مرکب

خصیة الثعلب ار خوری بعسل	کرده معجون چنانکه میدانی
در خدر باشدت مفید خدر	شد خیانم کمان که میدانی

دانی

شوصه … شرح قانون

در کنی نرم و در کشی شراب　　سخت گردد همان گه [illegible]

سقمونیا بالقم عصاره در حنیت ذا ربینه ندی تلخ [illegible]

سقمونیا با آب جو آب باقلا　　فع بود چو بر کلف رو طلا کنی
ور دانکی اختیار کنی با کتیره اش　　پکاریت بود چو صفرا دوا کنی

مالیدن مغز خفاش [illegible] اسپ عصا چون

مغز خفاش را که تازه بود　　بر کف [illegible] کر مالی
پس صد [illegible] کر [illegible]　　سر [illegible] حالی

فایده این [illegible]

بموم و روغن کنجد [illegible]　　[illegible] ریش پی
پس آنکه مالی اندک [illegible]　　[illegible] کر ریش پی

از برای دفع درد پشت این دوا قوی آزمایش شده

چون بجوشی نیم مثقال از حنا　　پس بقند شکر کرده شیرین درسی
ناخوشی کر باشدت از درد پشت　　ناخوشی گردد مبدل با خوشی

جهت فرو نشاندن ... دیدن این دوا مرد کامل پسندید

چو مرجان بسوزی و شوئی و نصف　　نبات مصر اعلی را افزالی

قصیدهٔ [illegible] | [illegible]

بس انکه هست کشتی [illegible]	[illegible]
ایضاً [illegible]	
کبوتر را چو ست بال پر بسوزنی	[illegible]
کشتی در دیده دشمن [illegible]	[illegible]
دوائی [illegible]	
پیاز [illegible]	[illegible]
بقی [illegible]	[illegible]
[illegible]	
بدستیاری [illegible]	[illegible]
ز صحبتش [illegible]	[illegible]
قصیده [illegible]	
اگه داری [illegible]	[illegible]
شیر [illegible]	[illegible]
گرد انگور [illegible]	[illegible]
ای ترشی خور [illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	زرد و زار [illegible] لوبیا
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

قصیدهٔ یوسفی در نعت [illegible] | در ترک هر [illegible]

چون ز خواب روز گردد ذهن صافی تیز [illegible] | دیگر از آئینه شکل توان دادن صفا

هر که را عادت چنان باشد که هنگام خواب | روی او تا وقت بیداری بسوی سما

از سعال و نزله در تشویش باشد روز و شب | سر بسر اعضای او با درد باشد دائما

هر که بیداری بسیار خواهد ساختن | در دماغ خود رطوبت غریزی افنا

تدبیر احتباس

شوربا خور [illegible] | [illegible] و شلغم بسیار کن در شوربا

تدبیر استفراغ

در طبیعت [illegible] | [illegible] تفاحیه و افلونیا

مرد باشد [illegible] | [illegible] ست ستم دستان تواند ربا

روی گردان [illegible] | [illegible] قند خون و لبرجوری لقا

تقویت کن کرده اول معجونی هست | جمله اجزایش کرفس و فلفل و جوز بوا

بازباز و قرفه و هلیون و مغز ناجیل | بهمنین و زنجبیل و تودری و مصطکا

از برای قوت دل عیون ضم ساختن | لعل و مروارید مرجان عقیق و کهربا

لاجورد و یشم و عود و عنبر و ازرنجشک | سنبل و سعد لسان الثور جوز الهند با

گاه گاه از بهر دفع سرعت انزال هم | میتوانی میل کردن اندکی زین شعثا

هلیون [illegible]

پیش اهل دانش و بینش بچشم خویشتن | خون خود ریزی اگر خون کم کنی برملا

تدبیر هواء

چون وبا پیدا شود در خانه باید سوختن | مصطکی و عود و عنبر بهر اصلاح هوا

گر بود شاهد در آن آیات قارشک نقش چین | رفتنت با او بخلوت نیست جز عین خطا

مسائل مختلفه

چون بود کوه از شمال شهر و دریا از جنوب | هر که [illegible] آن شهر باشد جابجا

زن آبستن از طبیعت مستعد [illegible] | در زمان فرزند [illegible] جدا

چون کنی آلوده خون [illegible] | [illegible] گر نباشد [illegible]

در نخواهی موی [illegible] | باید [illegible] گردن طلا

هر که را در اصل باشد معده [illegible] | [illegible] سقمونیا

گر بمالی بر قضیب خویش سیه سوسما | سر برآرد گاه صحبت چون مثال اژدها

از مرض‌ها در امان هر کس که خواهد چشم خویش | چشم خود را گه گهی باید کشیدن توتیا

از درون چشم و بیرون بنماید آبله | هر که زد یک قطره شیر [illegible] با خود حنا

یوسفی را گر معنی جلوه گر آید ز فکر | تا کر سویش گشاده دیده چشم رضا

حامی شرع محمد پادشه با کرامت | آفتاب و ماه را از رای او نور و ضیا

از هر

قصیدهٔ نونیهٔ عالیه در اسماء اجناس ادویه

از خدا امید میدار ای کریم در هر زمان — دشمنش را آنچنان دردی [illegible] دوا

قصیدهٔ نونیه در اسماء [illegible]

گر کنی کوشش به [illegible] زبان — [illegible] سهولت تر [illegible]

گفتمش از بهر خدمت نحو رقم — نام هر داروئی [illegible] بیان

گویم اسماء ادویه را بس — که نباتات و معدن و حیوان

عود [illegible] — [illegible] زبان

بلکه [illegible] چو در نگری — [illegible] آشکار و نهان

[illegible] — [illegible] سورنجان

اسطوخودوس [illegible] — [illegible] مرجان

جند بیدستر [illegible] — [illegible] صمغ [illegible]

نیست [illegible] — [illegible] بود چو [illegible]

زمرد را گوی [illegible] — [illegible] شمار [illegible]

ساج نام درختی [illegible] شده — دارویی [illegible] آذریون

بزرکتان [illegible] — تخم [illegible] تخم کتان

بعض [illegible] — کی برد جان فاره را زیان

ساج درختی [illegible] بهندی

(۱۷)

اوز بادام و خوخ شفتالو — پسته فستق انار دان رمان

[illegible] — [illegible]

سیر ثوم آمد و پیاز بصل — [illegible]

بزبان عجم بود تنبول — پان که آن بوی بد برد ز دهان

[illegible] — [illegible] فزاید از قی و غثیان

خصیة الثور خایهٔ گاو است — [illegible]

نیست اسراش غیر آن سریشی — [illegible]

داروی علت [illegible] باشد — [illegible]

[illegible] — [illegible] غالیه است حب البان

[illegible] — [illegible] خولنجان

نبود غیر دارچینی [illegible] — که مفید آمده است در خفقان

هند باد لسان ثور بود — [illegible]

قصب السکر آمده نی قند — که از آن تازه میشود دل و جان

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

بنود عنبر زعفران کرکم | کر غمت از دل برد چو شاریان
نام سقمونیا است محموده | که شکم میکند از آن سیلان
اسد و ثعلب شند روبه و شیر | حوت و خرچنگ ماهی و سرطان
سقم بیماری و شفا صحت | درد باشد وجع دوا درمان
تقشره بول و غایط است برا | [illegible] باشد عبارت از شیران
راح باشد شراب انگوری | کز از آن منبسط شود انسان
جزء [illegible] | کر کند عقل و فهم را نقصان
باشد [illegible] خشب [illegible] | [illegible] نفع از آن بخلق جهان
سرفه و نزله را مفید بود | [illegible] دم راند بنسیم نان
دردها را برد تمام از تن | لیک نبود برا و نکو ز نان
چار مثقال ملعقه زعسل | لیک از ادویه یکی میدان
ربع مثقال دانکی و نیم است | اینچنین آمده است در اوزان
قلب چو دل و طحال اسپرز | رکبه زانو فخذ چه باشد ران
خد رخ و ناصیه جبین باشد | شفه و سن بود لب و دندان
کلیه گرده کبد جگر باشد | صدر رو ثدی است سینه و پستان

چشم گریند ه عین باکیست — قلب مشوب بود دل بریان
یوسفی این قصیده از بهرت — زود رقم بر صحیفهٔ دوران
گر بخوانی و حفظ بری و کونی — که بر او باد از خدا غفران
وار ز امید مغفرت ار چه — نامهٔ او سیه شد از عصیان

منظومهٔ مجرد [illegible] یوسفی

بسم الله الرحمن الرحیم

زبان را چو در [illegible] — [illegible] بکام
بدان ای خردمند [illegible] — [illegible] یوسفی فقیر
که این نسخه بهر تو کردم [illegible] — [illegible] ماکول و مشروب هم
در آن دم که این نسخه منظوم شد — بماکول و مشروب موسوم شد
چو از چهره این شاهد برقع گشود — مرا سال تاریخ آن خوش نمود
فرود آمد این خوان چو شد خواسته — بصد نعمتش بخت آراسته
خدایا بمحرومی مفلسان — که زین خوان بهر کس نصیبی رسان

باب اول در تدبیر ماکول

زحکمت اگر هیچ داری خبر — غم خویشتن خور دگر غم مخور

مکن غذا اندر خست بسیار	که در معده وقتیکه گیرد قرار
شود منضم زان تن توانا شود	نه چندان که زان تخمه پیدا شود
چو از تخمه کارت بمحنت کشید	از او رغبت کاذب آید پدید
نبایدت هیچ خورد آن زمان	که ضعفت مضاعف شود بیگمان
و گر رغبت صادق آید ترا	غذا ساختن لایق آید ترا
چو پیدا شود رغبت صادقت	نباشد صبوری در آن لایقت
رطوبات معده [illegible]	[illegible] چو از جوع شد مشتغل
وز آن [illegible]	[illegible] رود باطل شود

[illegible]

الا ای که خواهی غذا [illegible]	[illegible] بود نفع و نبود ضرر
دمی بایدت کرد ترک غذا	که باقی بود [illegible] اشتها
بکن [illegible] اگر [illegible]	غذا [illegible] که [illegible]

[illegible]

غذایی که چربست زان گر خوری	[illegible]
مخور [illegible] زان غذا	[illegible] حرارت [illegible]

که باطن شود گرم چون ظاهرت　　پشیمانی آید از آن آخرت
که در تن حرارت بسیار گشت　　همی بایدت زود بیمار گشت

فائده

هوا را برودت چو وارد شود　　مخور آنچه بالفصل بارد بود
که گردد در وقت خشکی [illegible]　　برودت پدید آید از حد فزون
حرارت شود [illegible]　　[illegible] بسیار آید [illegible]

[illegible]

بروزی چو خو کردی [illegible]　　[illegible] یا دو بار
مکن ترک چیزی که [illegible]　　[illegible] عنا

فائده

چو خوردی غذای غلیظ ای پسر　　غذای لطیف از پی آن مخور
غذا را بتعجیل خور اینچنان　　که در یکزمان فارغ آیی از آن

فائده

غذا تا نگذشته ز معده ترا　　دگر باره منمای میل غذا
ز تکثیر الوان حذر کن حذر　　که از وی بسی رنجت آید بسر

فائده

غذائی که نازک بود زینهار	ز بعد ریاضت مکن اختیار
مکن جمع غذای لذیذ اختیار	میسر گرت میشود زینهار
تناول مکن لیک بسیار از آن	اگر به [illegible]

فائده

طعامی [illegible] که از طعم خالی بود	[illegible] که [illegible] خالی بود
تناول [illegible]	[illegible] کند رغبت [illegible]

فائده

طریق [illegible]	[illegible] فراوان مکن اختیار
که پیری بروی پدید	دماغ و [illegible] ضعیف [illegible]

فائده

ز چیزی که شورست افزون ز حد	مخور گر نه دشمن جان خود
که ناگه شود زار و لاغر تنت	شود تیره هم دیدهٔ روشنت

فائده

ز قانون حکمت عنان بر متاب	مخور آنچه شیرین بود بی حساب

که گردد حرارت [illegible]	[illegible] ناتوانی دلت

فائده

چو خوردی ز چیزی که [illegible]	[illegible]
وراز پنیر شوری خوری [illegible]	تناول کنی چون [illegible]
وگر خورده گردد ز تره [illegible]	[illegible] رغبت نما
اگر خورده ز آنچه [illegible]	[illegible] رسم این بود
[illegible]	[illegible]
بصحت نماند [illegible]	[illegible]
بانکس که از عقل [illegible]	[illegible]
تناول کن خربزه [illegible]	[illegible] آید خلل
مخور شیر و انجیر با یکدگر	که خواهد رساند از آنت ضرر
مکن جمع در اکل [illegible] سیر	مکن بیضه مرغ هم [illegible]
ز صحت [illegible]	که انگور و کله هم در خورست
انار [illegible]	مرضها پدید آورد در تنت
نباشد بجز شیر [illegible]	[illegible] اگر کس خورد [illegible]

کند مرد حکمت شناس احتراز — ز اکل کبوتر بچه با پیاز
پیاز ار خورد مرد با پودنه — ز آزارش زیانها رسد سودنه
منه جز براه سلامت قدم — تناول مکن شیر و ماهی بهم
که آخر تولد کند زان جذام — تو دانی دگر گفتمت والسلام

در بیان آداب مشروب

اگر صحت تن بداری هوشیار — ز تدبیر خویشش همی هوش دار
مخور آب ناشتا از آن ... — که گردی به رنج و غشی مبتلا
مرو ... براه صواب — که در ... غذا اهل آب
که در ... غذا ... — که هضمش بسی زان بدید آیدت
وگر معده گرم باشد ترا — ... میان غذا آب خوردن روا
مخور آب در پی چو خوردی طعام — که گردد از آن معده را کار خام
چو خوردی غذا و زمانی گذشت — همی شاید ار مایل آب گشت
بتشریف صحت چو دادت نوید — نگاری پری پیکری ...
مخور آب و یکدم صبوری نمای — بدانش ترا گر محیط است رای
گر این شیوه حالات بد زایدت — مرضهای پیچیده عدّ آیدت

بحمام اگر در کشی آب سرد | کشد زین ترا جانب [illegible] درد
ز حمام هر که برون آمدی | اگر تشنه [illegible] آمدی
مخور ریگ زمان آب از بیش و کم | فراوان مکن بر تن خود ستم
گرت هست گوش نصیحت شنو | با آب از پی میوه مایل مشو
که در تن رطوبات حاصل شود | ز پیماریت کار مشکل شود
به پیش آیدت از پس [illegible] | خوری آب چون [illegible] مسهلات
کشد ناتوانی [illegible] | بر یکسر که [illegible] میل آب
تنت را کشد [illegible] | [illegible] آب گرم
دگر گرم باشی و از آب [illegible] | [illegible] رفتار درد
مراد ترا او [illegible] | [illegible] آب و مس آب
ز شجار آب و ز آبی که هست | بطرف نیستان فرو شوی دست
بابی که شورست یا تیره هم | نباید شدن مایل ای محترم
اگر عاقلی را خود را نگاه | هم از آب چشمه هم از آب چاه
که این هر دو خالی ز علت نیند | تنت را بجز عین علت نیند
دلت را ز دانش اگر مایه‌ای | مکن جمع با آب چه آب جوی

اگر

که از نفع امعا و در درون / قد چون الف گردت همچون نون
رسانم بسمع شریفت سخن / روا ز آب کاریز چه سیر کن
که دوراست پیشک لطافت از آن / ز راحت رسد پیش اغنیا از آن
چو خواهی طرف سوی آب نخست / بباید ترا آب انهار جست
که بر آب انهار شمس [illegible] / لطافت ز تاثیر خورشید باد
ور از آب انهار آن آب را / طلب داری اصحاب و احباب را
که موجود باشد در آن [illegible] / بکم تر بود نزد اهل تمیز
یکی آنکه [illegible] جاری بود / [illegible] ز بلندی به پستی رود
[illegible] / دوم آنکه رود تند مانند باد
فراوان بود [illegible] / [illegible] ز تاثیر سفلی از آن
ششم آنکه شیرین و دلکش آید ترا / چو لعل لبان دلکش آید ترا
بود هفتمین آنکه آید ز دور / بدانسان که از چشمهٔ مهر نور
نباشد جز از هشتم ای هوشیار / که باشد بسوی شمال [illegible]
از این گونه گر آب افتد بدست / ترا حافظ و ممد صحت است
چو می داخل جنس مشروب بود / زند گر کسی شمه [illegible] بود

مشربای می بود حرام | بشرع محمد علیه السلام
بدانسان که می در شریعت بد است | بحکمت بود هم بتحقیق [illegible]ست
چو از آنکه نفع از قلیلش بود | قلیلش نه بسیار مفضی شود
ز اندازه چون خورده شد بیشتر | باعضای باطن رساند ضرر
ور از کثرت شرب شد بر دوام | گرفتار آید به رنج مدام
تشنج فرو گیرد [illegible] | تو [illegible] کن [illegible] این کار

خاتمه

ندانم که آخر [illegible] | [illegible] بنامه [illegible] شکر خدای
خدائی که لطف و کرم [illegible] | [illegible] دوست
رحیمی که از [illegible] | [illegible] ضعیف
لطیفی که نتوان بصد روزگار | ز الطاف او اندکی را شمار
مرا از کرم داد توفیق آن | که کردم از اینگونه نظمی عیان
برآورد از لطف خود حاجتم | عطا کرد بیحد و عد نعمتم
ز غمهای [illegible] سامان من | فدای ره او دل و جان من

تمّت حرّره العبد الاحقر محمد حسین بن محمد جعفر فی جمعه [illegible]

چون در آخر کتاب یوسف زلیخای فردوسی که بخط و تصحیح خود مطبوع نموده‌ام
در آخر هر کتابی که بزینت طبع رسانم قصیده در مدح اعلیحضرت ظل اللهی
روحنا فداه مرقوم دارم لهذا این قصیده را که سابقاً در تهنیت جلوس
میمنت مأنوس عرض کرده بودم که مشتمل بر مدایح ذات اقدس همایونست
با جمله از ما [illegible] معظم اتابک اعظم دام اجلاله الاکرم

این قصیده [illegible] در تهنیت جلوس میمنت مأنوس

در اینجا ثبت افتاد [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

تخت شاهی [illegible] | [illegible] داد خواه و معدلت پرور آمدست
جلوه گر خورشید بر تخت شهنشاهی | یا برادر زملک کیان جمشید دیگر آمدست
گوئیا از آسمان صد مهر انور طالع است | گفتیا کز بسکه جهان پر ماه و اختر آمدست
از فروغ روی شه عالم بهشتی دلکش است | وز شمیمهٔ خلق او دنیا معطر آمدست
زان همی گیرد زمین بر آسمان اندر صفاست | زین همی دایم بو چون مشک اذفر آمدست
عقل و جان را جسم و صورت گر ندیدستی ببین | جان و عقل اینک مجسم هم مصور آمدست
فر یزدانی ز جبههٔ تابناکش بین عیان | کاین جهان پر نور زاین تابنده فر آمدست

قصیدهٔ قند و [illegible] — [illegible]

جان جهان [illegible] شاهان جهان [illegible] / [illegible] روح است و چون تنها جای [illegible] آمده است

و هر [illegible] پرتو خاتم علی حق [illegible] نجات / [illegible] آمده است

بهر عالم سایهٔ یزدان سراسر رحمت است / رحمة للعالمین بعد از پیمبر آمده است

گر امیرالمؤمنین شد مظهر قدرت ز حق / از امیرالمؤمنین هم شه چو مظهر آمده است

تاج و تاجبخشش سر از [illegible] حق آمده / [illegible] حیدر آمده است

گر شهان را افتخار از افسر و [illegible] / زین شهنشه [illegible] آمده است

به پای تخت کیانی [illegible] / [illegible] تو [illegible] آمده است

آفتاب دین و دولت [illegible] / [illegible] آمده است

شاد باش [illegible] تخت شاهی [illegible] / [illegible] آمده است

گر شهنشاه شهید تاجبخش از تخت [illegible] / [illegible] آمده است

گر عرض فرع است و جوهر [illegible] جدا / این عرض را بین که خود چون عین جوهر آمده است

از ملک شه گر نصیب و نوبت شاهی گذشت / [illegible] این نصیب بهر سنجر آمده است

عهد آن شه شهد و شکر بود گر ما را بکام / شکر [illegible] نوبت قند مکرر آمده است

الغرض تقدیر ایزد را نشاید [illegible] / تا گرفت آنچه را از حق مقدر آمده است

ای شهنشاه جهان ای [illegible] خسرو [illegible] / پند و اندرزی بهدیه زین [illegible] آمده است

یاد [illegible]

قصیدهٔ [illegible]   معروف [illegible]

یادگاری گفته‌ام زان تو از شاه شهید   صد زر [illegible] را که به از صد گهر آمده است

در صدارت [illegible] ابن محمد که ترا   گرچه نام [illegible] آمده است

بس خدا این گر [illegible] آمد [illegible] نصیب   [illegible] کمتر زان جمله بهتر آمده است

صد زر [illegible] بدر صاحب شمس الدین کرم الله   خیرخواه [illegible] مهتر تا کهتر آمده است

تربیت بذر رفته [illegible]   [illegible] غفاری بر رفعت چرخ اخضر آمده است

آن هنر [illegible]   نزد [illegible] بوستان و منبر آمده است

دین زانعامات [illegible]   چون [illegible] آمده است

شاد دیر [illegible]   [illegible] آمده است

راحت شاه [illegible]   [illegible] آمده است

فرخا این عهد کز فضل [illegible]   [illegible] همچو شیر و همچو شکر آمده است

خرما این روزگاری کان دو [illegible]   زانکه هر یک نیک محضر نیک منظر آمده است

شده آن بر سلاطین مهین بوسه گاه   محضر این خواجگان را خیر محضر آمده است

خسرو شمس السلاطین تو او بدر الصدر   رایتان از مهر و ماه در [illegible] از بر آمده است

چاکران خیرخواهانت اگر افزون زحد   لیک چونین در کفایت [illegible] کمتر آمده است

در وفا معتمد باشد در صفا همچون اویس   در ثبات و صدق چون سلمان بوذر آمده است

قصیدهٔ قدوسیه مقرون به جلوسیه

روز و شب در خدمت سلطان جهانگیر پناه
چون فرشته گوئیا [illegible] آمده است

حسن نقشش خلق را آسودگی بخشیده است
کشور اندر خرمی فرخار و کشمیر آمده است

بارگاه خسروی چون کعبهٔ محترم
زمزمش از صدر اعظم با بشیر آمده است

ای شهنشاه مظفر شاد باش [illegible]
تا چنین [illegible] یاور آمده است

صد بشارت اهل عالم را رسید [illegible]
[illegible] موقر آمده است

بایدم تجدید مطلع در مدیح شه نمود
زانکه از مهر [illegible] آمده است

شاه نورانی مدح [illegible]
[illegible]

زانکه اوصافش برون [illegible]
[illegible] آمده است

لیک عشق مدح آرام و [illegible]
[illegible] آمده است

عذر شاعر [illegible] که باشد [illegible]
در کنف هم چون [illegible] عذر [illegible] آمده است

تجدید مطلع

چون شهنشاهی [illegible] آمده است
شکرها باید که شاهنشه مظفر آمده است

آنکه از نور جبینش منور گشته است
آنکه از چهر مبینش [illegible] نور آمده است

گر بچشمش بنگری [illegible] از برق کمان
در [illegible] در رسی کوه موقر آمده است

آنکه [illegible] داد و عدل او
آنکه کمتر جاکرش چرخ مدور آمده است

[illegible]

آن شهنشه کز وراثت هم بتاج و تخت [illegible] — آن داور ملک کیان از نژاد [illegible] آمده است

غیر از او ای سر تاج کیانی داشتن — [illegible] کجا چون شه یکی در صدر [illegible] آمده است

آنچه ز آیات بزرگی بر سلاطین لازم است — جمله را استاد ازل بهر شهش مضمر آمده است

هست امیت چو گنج و تیغ شه فرخ طلسم — زان حسامش خود به پیکر شکل اژدر آمده است

آنکه از مشرق بمغرب قیروان تا قیروان — زیر نام نامیش یکسر مسخر آمده است

دین و دولت [illegible] — [illegible] شیر نر زار و تیغ لاغر آمده است

آنکه اندر [illegible] سپاه [illegible] — [illegible] از این غضنفر آمده است

خاله [illegible] بدبار [illegible] — [illegible] کیفر آمده است

آنکه خود [illegible] — آنکه آثار جوانمردیش بیمر آمده است

یکنار [illegible] — [illegible] آن بهمن و قیصر آمده است

آنکه اندر چار موج حادثه کشتی نوح — چون سلیمان چارپایه هفت کشور آمده است

آن سلیمان زاده از دیو و دد آمد پاک — این سلیمان زاده از لطف داور آمده است

آن سلیمان جز ز خاتم یاورش بودی اگر — این سلیمان را نگین از خرد یاور آمده است

شمس و ماه و مشتری و زهره از فرمان شه — پای کسب شرف در برج شکر آمده است

اختر سعادت ما طلعت نیکوی او — هر که دید طلعتش را نیک اختر آمده است

چو غد

قصیدهٔ ذوقافیتین معروف به مجلس…

جز عدو کز دیدن رویش بیاد خون ز چشم   گو بیا در دیده مژگانش چو نشتر آمده است

ابر کفش فیض بخش تر ز ابر نوبهار   چشم مردم باز بر فیضش چو عبهر آمده است

آن شهنشاهی که از عدلش ضعیف آید توی   زود بینی هم سر که نیز توانگر آمده است

رفته است از باده مستی و خمار از باده خوار   کاحتسابش دافع هر شور و هر شر آمده است

این هنوز اول طلوع صبح خورشید دولتش   هست تا آنکه تیغش چون [illegible] مشتهر آمده است

حکمرانی دیگر است و کامرانی دیگر [illegible]   حکمرانی ز عدل [illegible] آمده است

کامرانی میتوان جستن ز [illegible]   [illegible] که از عدالت [illegible] آمده است

شاه عادل را بگنج زر نباشد [illegible]   گنج زر [illegible] بود [illegible] آمده است

ای شهنشاهی که زایر دارد تا قاف [illegible]   [illegible] چتر آمده است

خطبهٔ ملک و شهنشاهی تا خواند خطیب   [illegible] منبر آمده است

گوهر یکتا نیارد صدف چون تو دگر   تا که هفت آبا محیط چار مادر آمده است

گاه بزم از میغ کف گوهر فشان گردیده   گاه رزم از تیغ تو [illegible] آمده است

مهر تو بر دوستان خوشتر نسیم بهار   قهر تو بر دشمنان چون خنجر آذر آمده است

ز رعیت سرفرازی فوق گردون زین سبب   پشت گردون پی تعظیم چنبر آمده است

چرخ را مقصد سراپا سود و سودای تو است   گر نخواهد سود تو پی [illegible] اختر آمده است

مهرش

[illegible] ... [illegible]

خسرو [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... چنین اندر [illegible] شوخ و [illegible]

از گل رخسار و بالای چو سرو [illegible] ... [illegible] گل اندر چمن [illegible] آمده است

آفتاب [illegible] ... [illegible] ساقیت [illegible] آمده است

[illegible] ... [illegible] آمده است

[illegible] ... [illegible] آمده است

[illegible] ... [illegible] اندر [illegible] آمده است

اندر [illegible] ... در جهان پر گوهر [illegible] آمده است

خاک [illegible] ... [illegible] این جمله [illegible] آمده است

معتصم [illegible] سلطنت [illegible] ... [illegible] ذات [illegible] آمده است

با رعیت عدل کن [illegible] دشمنان [illegible] ... [illegible] عدالت [illegible] دشمنان را [illegible] آمده است

در عدالت کن سرافرازی [illegible] دشمن [illegible] ... چون [illegible] آمده است

انتصار از ذوالفقارت [illegible] ... [illegible] جهان [illegible] آمده است

ذره از مهر دو خفاشی کجا [illegible] ... رخ [illegible] آمده است

جزء ششم معانی از ... [illegible]

هر که بمدح شهنشاه چو ... [illegible]

... [illegible] شمشیر

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

برای ... [illegible] ... تاریخ ... [illegible]

آنچه از کتب ... [illegible] تا کنون ... [illegible]

شرح ... [illegible] ۱۳۱۰	شرح منظومه منطق و حکمت در یک جلد ۱۲۹۵
دیوان ... [illegible] ۱۳۱۰	اصل منظومه منطق و حکمت در یک جلد ۱۳۱۶
یوسف و زلیخای فردوسی ... [illegible] ۱۳۱۲	... [illegible] ۱۳۱۹

و آنچه نوشته شده و بمهر رسیده که انشاء الله تعالی مطبوع شود هشت مجلد است

شرح نبراس که در صحت انجام گرفته	حدائق البلاغة بانضمام صلوح باجم ابی یعلی
شرح حکمة الاشراق باحواشی آخوند ملا صدرا	جلدین اسرار الحکم در نهایت امتیاز و صحت
شرح عربی و شرح فارسی جزری در علم قرائت	مشکلات العلوم مرحوم ملا مهدی نراقی
دیوان مولانا حسین بن حسن کاشانی	طاقدیس مرحوم حاجی ملا احمد نراقی

و آنچه را که حال بنوشتن دارم بتوفیق خدای عز و جل

مفتاح الکرامة شرح بر قواعد علامه	ابواب الجنان واعظ قزوینی جلد اول مجلد
شرح دعای جوشن و صباح بترتیب اوراد	شرح منطق جداگانه محشی بحواشی دیگر
شرح منظومه نبراس جداگانه	شرح دیوان حضرت امیر از میبدی
اصل دیوان مبارک در قطع کوچک با حواشی اخوند	گوهر مراد اصح و احسن و اتم از چاپ اول
مجمع الامثال میدانی اصح از چاپ اول	سرمایهٔ ایمان که مختصر از گوهر مراد است
دیوان شمس تبریزی از چاپ اول	کلمات مکنونهٔ فیض در صحت کامل
دیوان مرحوم فیض از چاپ بمبئی	دیوان مرحوم حاجی ملا هادی سبزواری
الارجوزة السینائیة فی الطب	شرح باب حادی عشر با حواشی لازمه
مخزن الانشاء بطرز و سبک مرغوب	اندرز قابوس و نسخ دیگر بتوفیق ایزد داد

در کارخانهٔ عالیجناب عزت و شرافت توامان استاد ... آقا ... مشهدی ... زید عمره و توفیقاته ابن ... بتاریخ ۱۴ شهر جمادی الاولی سنه ۱۳۰۲ ... تمام شد

[illegible]

۹۱۰/۹
ع۳ر۳ط
۱۲۷۹

۵۹۶۳